

# شکوفه های بینالود

اثری از :

فرهاد عرفانی - مزدک

## اشاره؛

شکوفه های بینالود، اثری مستند - تاریخی ست که در قالب داستانی نامه به نگارش در آمده است. انتخاب قالب نامه برای این اثر، به جهت هر چه زنده تر نمایاندن موضوع و نزدیک تر کردن هر چه بیشتر خواننده به حوادث، صورت پذیرفته است.



\*\*\*

(( 1 ))

تازه رسیده ام به قهوه خانه، بیرون خیلی سرد است. خودت می دانی، اینجا، پائیز که می آید، آدم باید پالتواش را تن اش کند.

در راه، نامه ات را خواندم، چند بار. هنگام چای خوردن هم، دوباره، آن را خواندم. نامه های ترا چند بار باید خواند. بار اول، آدم را عصبانی می کند. بار دوم قفلک می دهد، و بار سوم، عمیقا، آدم را به فکر می اندازد. خوش بحالت! یک جای راحت گیر آورده ای، و سر فرصت، و با خیال آسوده، هر چه

دلت می خواهد، می نویسی. کاشکی موقعیت ترا داشتم...

چهارشنبه باید برگردم تهران، دانشگاه. اما نمی توانم از اینجا دل بکنم. بو، و دم و دود این قهوه خانه، و این آدمهای جالب، که هر کدام برای خود دنیائی دارند، کلی حال می دهد. باید چائی ام را بخورم و سریع برم یه خرده پیاز و سیب زمینی و حبوبات بخرم. مادرم سفارش داده.

راستی! خبر داری عکس داریوش، برنده جایزه اول مسابقه جهانی عکس جشنواره چک شد؟ من یکی، خیلی حال کردم. نمی دانی خودش چقدر خوشحال بود. همش می گفت : (( کاش فرزند اینجا بود و می دید که این بر و بچه ها چه می کنند )).

خب! اینجا دیگه تموم می کنم. منتظر نامه ات هستم. سه هفته دیگه دوباره بر می گردم نیشابور. نامه ات را، چه به آدرس تهران بفرستی، چه به نیشابور، به دستم می رسد. از کارهای جدیدت هم برایم بنویس. راستی! چقدر لاغر شده ای، مگر غذا نمی خوری؟ باز هم عکس بفرست!

21-7-1381

اردوان - نیشابور

(( 2 ))

... چقدر کم نوشته بودی، تازه به خیلی از سوالاتم جواب نداده بودی. اما به هر صورت با نامه ات کلی صفا کردم. با پاکت آن بیشتر، عجیب است، نه؟ می دانی چرا؟ وقتی به نشانی فرستنده نگاه می کردم و این احساس که این نامه از جانی می آید که عزیزترین خاطراتم را در بر دارد، خود بخود به دریای رویا فرو می رفتم. لحظات خوش گذشته را در ذهنم مرور می کردم. آه، نیشابور! یادت می آید؟ کله صبح می زدم بیرون. هفت کیلومتر راه پیمائی، و بعد... شاخه گلی را که از بزرگراه کنده بودم بر قبر خیام می گذاشتم. می دانی! لذتبخش ترین سیگارهایی که دود کرده ام، همانها بوده است که در کنار آرامگاه خیام و شاخه گلی سرخ، دود شده است.

آه!... باز رفتم به عالم هپروت! نمی دانی این دلتنگی پدر سگ، چه با آدم می کند.

آره! آره، خبر قهرمانی! عکاس نیشابور را شنیدم. منم به اندازه تو خوشحال شدم. از طرف من به او تبریک بگو. اما یادت نرود از قول من بگویی که داریوش جان! این، تازه قدم اول است. فکر نکن که با گرفتن این جایزه، دیگر به آخر راه رسیده ای. اگر چنین فکر کنی، مطمئنا به آخر راه خواهی رسید! امروز همه ما به عکسهای بیشتری احتیاج داریم. عکسهایی که بیش از گذشته، ما را به خودمان بنمایاند! دنیا، دنیای درهم ریختگی ست. عکسها می توانند لحظات را از هم جدا کنند و بخش های

فراموش شده و یا نادیده انگاشته شده را در برابرمان به نمایش بگذارند.

چقدر روی این جمله ات فکر کردم (( جای راحت گیر آورده ای... کاشکی موقعیت ترا داشتم... ))

چقدر آزارم داد، این ولنگاری غیر مسئولانه در اظهار نظر کردن!

عصبانی شدی؟ خب، بشو! قبلا گفته بودی (( جواب نامه هایت را دیر می دهم ))، علتش همین است! اینکه بر خلاف تو نمی خواهم هر کلمه و هر جمله ای را که به مغزم رسید، بلافاصله به روی کاغذ بیاورم. آخر عزیز من! چه جای راحتی؟ آره، اگر منظورت از جای راحت، خانه ای و سرپناهی امن و گرم باشد، بله! حرفت درست است، ولی خودت خوب می دانی که من هرگز در زندگی، آرزوها و آرمانهایم را تا به این حد تنزل نداده ام. تو اسم این قفس دهشت انگیز تنهایی مرا، جای راحت، نام می گذاری؟

پس کو آنهمه وسواس در انتخاب کلمات، وقتی شعر می نوشتی؟ فکر کرده ای فراموش کرده ام؟ در همین جای راحت که تو می گوئی، شبهای زیادی را، مانند زمانی که زندانی بودم، با قدم زدن به صبح می رسانم. مانند خل و چل ها، روی روی پنجره می ایستم و به تاریکی بی نهایت بیرون خیره می شوم. تاریکی ای که تو گوئی هرگز پایانی بر آن متصور نیست. بیرون، همیشه سرد است. سرمائی مضاعف! غم غربت آن را دو برابر می کند. آنقدر که گاهی اوقات از شدت سرما، گرمت می شود! داغ می کنی. با خود می گوئی؛ (( چگونه می توان نام اینهمه نامهربانی سرنوشت را زندگی گذاشت؟ )) تازه! من جزو خوشبختها هستم! آنها که همچون دن کیشوت، تمامی واقعیت تلخ معشوقه بسیار معمولی شان را، به حقیقت معصومانه شاهزاده ای عاری از هر گونه زشتی و پلشتی، بر می کشند! جای راحت؟ واقعا که! جا دارد هر چه از دهانم قادر است بیرون بیاید را بر سرت آوار کنم!!

(( کاش موقعیت ترا داشتم ! )) واقعا حیف نیست این حرف را می زنی؟ تو و آن دود و دم قهوه خانه و آن استکانهای کثیف پر از تفاله چای، باورم کن که بالاتر است از هر چه نامش را موقعیت بگذاری! تو

با همهٔ اینها لحظاتی را خوش می‌داری، و من! با بی‌همزبانی و بی‌همدلی و دنیای مصنوعی رنگین اطراف خود، هر لحظه جام شوکران اسارت در دستهای آنچه را دوست نمی‌دارم را چه بخواهم، چه نخواهم، سر می‌کشم.

از طرف من به دوستان و مادرت سلام برسان. هرگز به اینسو فکر نکن! اینجا جهنمی فراموش شده است. البته آنها که آتش اش را پیا داشته‌اند، از گرمی آن لذت می‌برند. اما ما، تنها شعله‌های سوزانش را نصیب می‌بریم: (( انسان درجه دوم! ))، به این فکر کن!

دوستداریت فرزند

2/8/1381

(( 3 ))

دمت گرم فرزند خان! حالا دیگه ارزش پاکت نامه بیشتر از حرفهای ماست؟ باشد! عیبی ندارد، هر چه از دوست رسد نیکوست! نامه ات را به داریوش نشان دادم، گفت: (( مثل همیشه! از یک طرف شیرینی داده، از طرف دیگر، با مشتم کوبیده وسط صورتمون! نشد این آقا فرزند، یکبار از ما تعریف کند، پشتش، کله- پایمان نکند! )).

راستی، مادرم سلام رسوند. نامه ات رو وقتی برگشتم به نیشابور، خواندم. تهران شلوغ پلوغ بود. هیجان عجیبی توی بچه ها هست. اما همه یک جورهایی گیجند. هر کی یک چیزی میگه. نظرات، هیچ هماهنگی ای با هم ندارند. واقع و غیر واقع و حقیقت و خرافه، در هم آمیخته. خلاصه از لحاظ نظری، سگ صاحبش رو نمی شناسه. بحث زیاده، اما از توش چیز بدرد بخور در نییاد. هنوز خیلی ها می ترسند از چهارچوبهای جا افتاده، پاشون رو اونطرفتر بگذارند.

راستی! نالوطی! این حرفها چی بود بار ما کرده بودی؟ تو هم ضعیف کش شده ای؟ منظورت از (( ولنگاری غیر مسئولانه )) چیه؟ تو خودت خوب منو می شناسی. میدونی که من هیچوقت به خودم اجازه نمی دهم اسانه ادب کنم. اما خودمونیم، همینکه چماق نیروی انتظامی و وزارت اطلاعات بالای سرت نیست، خودش نعمتی نیست؟ من فقط منظورم این بود، و گرنه، وضعیت آدمی مثل تو رو توی



غربت قشنگ می فهمم...

خودمونیم! این تیکه مربوط به دن کیشوت، خیلی مشهدی بود! ( ببینم لهجه تهرونی ام خوب شده؟! )  
بچه ها می گفتند به فرزاد بگو اگر میتونه، کتابهایی رو که چاپ کرده، برامون بفرسته، نظرش رو هم  
راجع به اتفاقات آینده بگه! ضمنا منتظر من نشو! تو نامه ات را بنویس، حتی اگر من جواب نامه ات را  
نداده باشم. داریوش و پرویز و پژمان سلام می رسانند. راستی نادر هم فارغ التحصیل شده، تابلوهای  
خوشگلی می کشه. اگر شد بعدا عکسی برایت می فرستم. هوای نیشابور، سرد و آفتابی ست. بعد از  
خواندن نامه ات، یک سر به خیام زدم. جای خالی، با پرویز، یک نیم بطر عرق مشد خوردیم. قطره  
های ته بطری را هم طبق وصیت خود آن عالیجناب، روی قبرش ریختیم!

به امید دیدار

29/8/1381

(( نیشابور ))

\*\*\*

(( 4 ))

اردوان جان!

ما خر کی باشیم که بخواهیم تو دهن کسی بزنیم؟ به داریوش بگو اگر بخواد در عالم هنر چیزی بشه، باید خیلی پوست کلفت باشه. مگر غیر از اینست که هر که به خود من رسید، گفت: (( برو فکر نان کن که خریزه آبه!، یا این چیزها واسه فاطی تنبون نمی شه! )) . آره داداش من، اینجور یاست!

و اما از تهران گفته بودی. می دانی؟ این وضعیتی را که توصیف کرده بودی، کاملاً طبیعی می دانم. جمهوری اسلامی، با نسل پس از ما، دقیقاً همان کاری را کرد، که شاه، با نسل پس از بیست و هشت مرداد. مگر یادت رفته؟ خود ما در آستانه انقلاب، از نسل پیش از خود، زندگی و مبارزاتش، مشکلات و مسائش، تجارب و تلخی ها و شیرینی ها و قهرمانی هایش، بواقع هیچ نمی دانستیم. جسته و گریخته چیزهایی، شاید، از پدرانمان شنیده بودیم و با یکی - دو نام آشنا بودیم. اما از حقیقت آن تلاطم گسترده اجتماعی که بیش از یکدهه سراسر ایران را فرا گرفته بود، هیچ نمی دانستیم. رضا خان هم با نسل پس از مشروطه همین معامله را کرد. شاید یکی از بزرگترین مصائب تاریخی ما همین بوده است: (( قطع ارتباط تاریخی نسل ها )) .

فراموش نکن که دیکتاتوری و استبداد، در خاموشی و فراموشی، مستقر می شود. بر ملت بدون تاریخ و بدون قهرمان، به راحتی می توان مسلط شد. (( این ))، شگرد و دستمایه همه رژیمهای ضد مردمی، در استقرار، و ادامه سلطه شان، بوده است. نسلی که اکنون در فضای آلوده ایران نفس می کشد، همچون نسلهای پیشین، باز از صفر شروع کرده است، و طبیعتا، سرگردان و مضطرب و کج و معوج حرکت می کند. ضمنا، لهجه تهرونی ات هم خوب شده! ترشی نخوری، یه چیزی می شی!!

در مورد وضعیت هم، حق داری. طبیعی ست که در شرائط کنونی ام با فراغ بال بیشتری می توانم پرواز کنم، اما خودت خوب می دانی که من در همان شرائط هم، شعر: (( سر نیست هر آن سر که سر دار نباشد )) را سرودم. برای کسی که به مردم، هنر و میهن اش عشق می ورزد، شرائط مهم است، اما تعیین کننده نیست! همه چیز، به میزان و قدرت عشق و ایمان مربوط می شود. اگر خرده شیشه ای در کار نباشد، اگر ریگی به کفش نباشد، اگر یک بام و دو هوا نباشد، اگر از مرزهای فردیت خرده بورژوائی در گذشته باشیم و دیدی به وسعت تاریخ، هستی و انسان محوری یافته باشیم، در اینصورت (( این )) ما هستیم که خود را بر شرائط تحمیل می کنیم.

نه، نه! اشتباه نکن. منظورم اعتقاد به اراده گرایی محض نیست، به هر حال، انسان است و پوست و گوشت و خون و نیازهایش. اما چه کسی ست که نداند، همین دنیای تغییر یافته کنونی را مغزها و دستهای کوچک و بظاهر ناتوان ما انسانها بنا کرده است؟ مهم این است که به انسان و توانایی ها و عشق ها و آرزوهایش ایمان بیاوریم. آنگاه قادر خواهیم بود، تعریفی جدید از خود و دنیای خود ارائه دهیم...

از طرف من قبر خیام را ببوس. بشر، هرگز انسانی به عظمت او ندیده و نخواهد دید. او ختم عالم و آدم است! منتظر نامه ات هستم. به بر و بچه ها سلام برسان. راستی! از آن دختره که قرار بود باهش ازدواج کنی چه خبر؟!

\*\*\*

(( 5 ))

فرزاد عزیز! نامه ات را خواندم و لذت بردم. امیدوارم حالت خوب باشد و بقول خودت: (( اوضاع بر وفق مراد )) . آن دختره، نرگس، آنطورها هم که فکر می کردم مالی! نبود. البته دختر متین، جا افتاده و زیبایی بود ولی یک اشکال بزرگ داشت، البته از نظر من، که نمی تونستم اون رو نادیده بگیرم. خودت می دانی که من سنتی نیستم. با آداب روضه و سفره حضرت ابوالفضل هم میانه ای ندارم. البته می دانی که در اینجا منظورم از سنت، تمایلات مذهبی ست، و گرنه آنچه مایه شادیهاست و فلسفه عمیقی از طبیعت دوستی و انسان گرایی در پشت آن نهفته است و میراث نیاکان ما از پیش از هجوم غارتگران ملخ خور است! را عمیقا دوست دارم و به آن احترام می گذارم، منظورم همین قشری گری حوزه ای است که روحانیت شیعه، به کمک جماعت شکم چران بازار، در فرهنگ بعضی از خانواده های مذهبی زورچپان کرده است. این نجس و پاک بازیهای دروغین و آداب خرافی و ریاکاری تهوع آور است که خودت آنها را می دانی. خلاصه، خانواده دختره از چنین جماعتی ست. طبیعتا او هم پرورش یافته چنین مکتبی ست. خب! مشکل ایجاد می شود دیگر. هر چه سعی کردم بی خیال شوم، نشد که نشد! بالاخره با همه علاقه ای که بهش داشتم و لش کردم. او هم البته تا حدی استقلال رأی داشت، این اواخر، بحثی در

مورد خيام، بينمان در گرفت که به خوشی تمام نشد. از من رنجيد. خودت فکرش را بکن! من چطور می توانستم با کسی زندگی کنم که یک عرب متجاوز به این مملکت را به انسان بزرگی مثل خيام، ترجیح می دهد؟ او می گفت: (( به نظر من، باید باغ خيام را با یک دیوار بزرگ، کاملاً از حوزه حرم امامزاده محروق جدا کنند، چون زیارت آدم قبول نمی شود اگر آدم پیش و بعد از زیارت، از کنار خيام رد شود! )) خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

این نکته ای را که در مورد قطع ارتباط نسل ها گفته بودی، برایم جالب بود. می تونی کمی بیشتر توضیح بدی. آخه راستش نامه ات را دادم چند تا از همکلاسی هایم خواندند. آنها چون ترا نمی شناختند ، بیشتر کنجکاو شدند. واقعا تو فکر می کنی انقلاب فقط به همین دلیل شکست خورد؟ آقا جای خالی، آقا کورش خودمون، نمی دونی چیکار کرده! چند تا شعر جدید گفته که واقعا محشره. یک مقدار دل و جگر گرفتیم، رفتیم نشستیم کنار حوض خونه شون. ما کباب می کردیم، اونم شعر می خوند. پرویز میگه: (( دیگه شراب لازم نیست. می تونیم دل و جگرها را بگذاریم روی شعرهای کورش و لقمه های مشد نوش جون کنیم! ))

خب! سرت رو درد نیارم. مامان سلام می رسونه. خودت رو خوب بپوشون، سرما نخوری. اگر رفتی قطب شمال، یک پرچم هم بجای ما اونجا بکار!

بدرود - اردوان

(( 20/9/81 ))

نیشابور

راستی! برای دو ماهی میرم تهرون. به نشانی خوابگاه نامه ات را بفرست.

---

(( 6 ))

اردوان خان! سلام.

نه هر چه می گذرد بهتر می شوی، هم در نگریستن. هم در زیستن!، هم در نوشتن. مثل اینکه کمال همنشین در تو اثر کرده است!!

حق با توست. با چنین جماعتی، وصلت کردن مشکل است. تشخیص تو درست است. فقط فکر نمی کنی کمی دیر قوه تشخیص ات را بکار انداخته ای؟ آخر عزیز من! اینکه راجع بهش صحبت می کنی، یک آدم است، نه یک موش آزمایشگاهی! چه کسی به تو حق داده که زندگی و احساسات دیگران را به بازی بگیری و شاید از این رهگذر صاحب تجربه ای شوی، و یا بخواهی دید خود را تصحیح کنی؟ ببینم ! (( این )) عین خودخواهی نیست؟ می دانی! یکی از خصائل نیک انسانی این است که ما قادر باشیم هماره بین آنچه به نفعمان است، با نفع دیگران، تعادل ایجاد کنیم، حتی اگر این دیگران، به هیچوجه مثل ما فکر نکنند! یک لحظه در نظر آور که مثلا دختری پا پیش می گذاشت، ترا به خود علاقمند می ساخت، وعده ازدواج می داد و درست در زمانیکه تو همه آینده ات را بر این اساس برنامه ریزی کرده بودی، به سراغت می آمد و می گفت: (( من به این نتیجه رسیده ام که با یک کافر! نمی توانم زندگی

کنم. بنابر این، قضیه منتفی است ((. خب! چه حالی پیدا می کردی؟ البته هر کسی حق دارد به چنین نتیجه ای برسد، اما بهتر این نیست که پیش از اینکه بخواهیم دیگران را دستمایه کسب تجربه و تصحیح نگرش قرار دهیم، با احساسات، افکار و قوه تعقل خویش، بیشتر درگیر شده و از رهگذر فکر و منطق، از خطا دوری کنیم؟ این مسئله، هم در رابطه با زن و هم در رابطه با مرد، و، همچنین شرائط گوناگون مصداق دارد، اما رعایت آن بخصوص در رابطه با زنان الزامی است! تو باید نگاهت را نسبت به زنان تصحیح کنی. هنوز رسوبات افکار مذهبی در رابطه با تحقیر زنان را در حرفهایت می بینم! زن، موجود مقدسی است! زن موجودی متفکر، با احساسات و درک عمیق است. او مظهر زیبایی ها، لذت ها، دوست داشتنی ها، خلق کردنی ها و... صبر و تحمل است. هم اوست که به هر آنچه در زندگی انسانی، مایه دلخوشی است، معنا می دهد! البته منظور من، زن، در مفهوم کلی آن، به عنوان یک جنس انسانی است، نه احتمالاً صغرا و کبرانی که ممکن است من و تو بشناسیم و شاید از رهگذر زندگی در جوامع نادرست، آدمهای خوبی نباشند...

تو نمی توانی مدافع حقوق انسانی باشی، ولی دید خود را نسبت به زنان، یعنی اس و اساس ساختن یک جامعه انسانی، تصحیح نکنی. یکی از اصلی ترین عرصه ها برای دست یافت به حقوق انسانی، مبارزه خستگی ناپذیر در دفاع از حقوق زنان است. این را هرگز فراموش نکن!

در مورد قطع ارتباط نسل ها، چه می توانم اضافه کنم جز آنچه خود داری می بینی! نگاهی به دور و برت بکن، برو از ده تا دانشجو بپرس، ببین چقدر از تاریخچه احزاب سیاسی اطلاع دارند؟ راجع به دنیا و افکار و اندیشه ها چه می دانند؟ نه! اینها را ول کن! برو از آنها راجع به مردم، زندگی و اقتصاد شهر خودشان سوال کن. من گاهی اوقات که این تلویزیون جام جم را نگاه می کنم، احساس می کنم آنها به شکل حیرت آوری حتی زبان مادری شان را هم فراموش کرده اند. همه چیز رنگ ظاهر سازی خورده است. از سراپای حرفها و حرکات، بوی متعفن رنگ و ریا بر می خیزد. مصیبت اینجاست که در

لجن غوطه می خورند و خود نمی دانند! چرا؟ دقیقا به این دلیل که جمهوری اسلامی توانسته است دیواری بسیار قطورتر و بلندتر از دیوار چین، بین آنها و پدران و تاریخشان بکشد. روحانیت، بیش از هزار سال در حال تزریق زهر به اندام جامعه ایران بوده است، اما به یقین، هیچگاه مانند امروز که قدرت حکومتی را در دست دارد، نتوانسته است تمامی این اندام را، اشباع از سم کشنده افکار خرافی، ضد انسانی و ضد ایرانی و نکبتبار خود سازد. تو و دوستانت راه حلی جز این ندارید که به پشت سر خود نگاه کنید، وگرنه در همان چاهی خواهید افتاد که ما افتادیم، شاید در چاهی عمیق تر! شعرهای کورش را برایم بفرست.

فعلا بدرود.

(( 30/9/1381 ))

\*\*\*



(( 7 ))

با درود به رفیق عزیز، فرزاد.

امیدوارم حالت خوب و کیفیت کوک باشد. منم خوبم، البته، بعد از خواندن نامه ات، یکه خورده،

همچین بگی، نگی، پکر و دمق!

بابا، تو دیگه کی هستی؟ ما که چیز بدی نگفتیم! بعد هم، بالاخره، یک جوون، یک چیزهائی رو هم باید

تجربه کنه دیگه. اگر همه چیزها با فکر و عقل و منطق حل می شد، که حال و روز دنیا اینجوری نبود.

البته حق داری! گاهی اوقات هم به دنیای تو غبطه می خورم. می دونی! اینکه آدم به این حد از اعتماد

به نفس دست پیدا کنه و مسلط بر خود و محیط اطرافش باشه و آب هم بدون فلسفه نخوره، خودش

خیلیه! ما که فعلا تاتی - تاتی می کنیم، شاید اگر شما استادی بفرمائید، از این شاگرد تنبل و خرفت هم

چیزی در بیاد!

راستی! یادت رفته بود جواب یک سوال را بدهی. منظورم آن قضیه مربوط به شکست انقلاب بهمن و

دلایل آن بود، می دانی! اینجا بین دانشجوها، یک فکر همه گیری وجود داره که تصورش اینه که نسل

گذشته خیلی بی گدار به آب زده و نسنجیده عمل کرده. خودت میدونی که! به اون صورت هم منابعی

وجود نداره که آدم بتونه به سراغشون بره و ته و توی قضایا رو در بیاره، تازه، اگر هم وجود داشت، بواقع، تعداد انگشت شماری هستند که به خود زحمت تحقیق رو میدن. دیروز با یکی از همشهریها که تو نمی شناسیش، رفته بودیم قدمگاه. در همین دانشگاه آزاد نیشابور درس می خونه، ادبیات!...

در زمینه داستان نویسی، آدم با استعدادیه. می گفت: (( تصمیم دارم راجع به دوران انقلاب بنویسم ولی منابع موثقی که بتونم بهشان تکیه کنم، پیدا نمی کنم )).. بعد، دو تائی بفکر فرو رفتیم. تصویری که هر دو ما از انقلاب داشتیم بسیار محو و مات و ناروشن و یکنواخت بود.

راستی! چرا اینطور است؟ خودت می دانی که در آن دوران، این نسل، یا نبود و یا اگر بود، کودکی بیش نبود و طبیعتاً نمی تواند چیزی بخاطر بیاورد. از پدرانمان هم که سوال می کنیم حاضر نیستند اصلاً راجع بهش فکر کنند. این چه دزدگی عجیبی ست که بین همه هست. تازه! یک چیز عجیب تر! از آن نسل که در آن دوران جوان بوده اند و ظاهراً همه کارها را هم آنها کرده اند، مثلاً هم سن و سالهای شما به بالا، از این نسل هیچ چیزی نمانده! انگار همه آب شده اند و رفته اند توی زمین. آنهایی که مانده اند یا خیلی مسن هستند و اصلاً در باغ نبوده اند و یا از دور دستی بر آتش داشته اند، یا اینکه در آن دوران بچه بوده اند و چیزی بخاطر ندارند (( امثال من و دور و بر سن من )).. تصویری هم که منابع حکومتی و دولتی از انقلاب نشان می دهند، بیشتر به تابلویی سورئالیستی می ماند، که آمیخته به جادو و جنبل و خرافات و دروغگویی های عجیب و غیر قابل باور است.

این دوستان، وقتی راجع به تو باهات صحبت کردم، گفت: (( من فکر می کنم وظیفه امثال این رفیقت است که مسئولیت تدوین تاریخ این دوره را به عهده بگیرند، آنها باید بفهمند که اینکار چقدر مهم است )).. البته منهم با او موافقم، هر چند می دونم که تو چقدر گرفتاری. خب! با یک دست هم نمیشه ده تا هندونه برداشت. بگذریم...

اوضاع و احوال خودت چگونه؟ کار و بار و زندگی چگونه ست؟ همه چیز خوبه؟ مادرم می گفت:

(( به فرزند بگو، ننه، زیاد غصه نخور، حالا که اونجا هستی، از زندگیت استفاده کن )) . منظورش این

بود که بی خیال اینجا بشی!! چی بگم...؟ تو خودت بهتر می دونی.

دوباره دارم بر میگرددم تهرون. داریم نقشه می ریزیم دوباره شلوغ - پلوغ کنیم. خبر خوش!!

جواب نامه یادت نره

اردوان

نیشابور بدرود

(( 10/10/1381 ))

\*\*\*

(( 8 ))

نه! مثل اینکه این قضیه برای تو و دوستت خیلی مهمه! البته باید هم مهم باشه، چرا که شما هم با همان بدبختی هائی روبرو هستید که ما بودیم، البته کمی غلیظ تر. غلیظ تر از اینجهت که در دوره ما، دخالت دین در مسائل، غیر مستقیم بود، ولی در دوره شما، همه چیز، با این معضل بزرگ بشریت! قاطی شده، بگذریم...

می دانی! برای اینکه علل ناکامی ما و تلاشی که صورت گرفت را بفهمی، باید تصویری روشن، هر چند مختصر، از جامعه شناسی آن دوران داشته باشی. بی مایه فطیر است! برای نسل شما، نه حتی برای شما، که برای اغلب افراد نسل گذشته، نیز، بسیاری چیزها، در ابهام است و همه دست اندرکاران نظام قبلی و فعلی و همچنین گردانندگان و بازیگران خارجی نیز، نفعشان در این است که این ابهام بر جا بماند، و ای بسا، غلیظ تر و پر رنگ تر هم بشود! به هر صورت، مگر غیر از اینستکه، همه، بنوعی تلاش دارند آنچه را در کف دارند، از دست ندهند، و یا خیلی چیزها را بدست آورند؟

بله، دوست من! جامعه ای را تصور کن که بنیان سیاسی آن بر یک ساختار مبتنی بر تسلط آمریکا و دیگر شریکان اروپائی اش، شکل گرفته، آنها در همه ارکان سیاست داخلی و خارجی حضور دارند و قرار است همه چیز بر پایه منافع ایشان پی ریزی و تداوم یابد. دهها هزار مستشار خارجی در کشور

حضور دارند و تمامی ارکان سیاسی - اجتماعی کشور بر اساس استبداد سلطنتی شکل گرفته است. یعنی همه قدرت از پائین جمع شده و در دست یک فرد، یعنی شاه، در رأس هرم، متمرکز شده. خب! خودت می توانی تصور کنی که در چنین نظامی، همه باید به شخص اول مملکت پاسخگو باشند و خود او باید پاسخگوی منافع بیگانگان باشد. در چنین وضعیتی، هر نوع فسادی که تصورش را بکنی میدان یافته و گسترش می یابد، یعنی اگر غیر از این باشد، غیر طبیعی است. تمامی ساختار، از بالا تا پائین ساختگی است؛ از مجلس و دولت و وزارتخانه ها و ارتش و... سازمانهای اجتماعی و... بگیر و برو تا پائین! کل ساختار چنین نظامی بر دروغ بنا شده! و هیچ چیز در جایی که باید باشد، نیست.

دروغ، ریا، تملق، زد و بند، زورگویی، اجحاف، بی بند و باری، فساد، بی حقوقی و بی قانونی و... هزار پدیده کثیف دیگر، چنان در ارکان این نظام جا افتاده، که بتدریج، در یک دگرذیسی آرام، به فرهنگ مسلط نیز تبدیل می شود. حالا همه این چیزهایی که گفته شد را، با یک وضعیت اجتماعی که در آن نزدیک به هفتاد درصد مردمش در بیسوادی مطلق به سر می برند و غرق در فقر و خرافات دینی هستند و از طرف دیگر، در اثر سرکوب خونین طولانی مدت، کلیه نیروهای روشنفکری، سیاسی و نخبگان آن قلع و قمع شده اند و در صحنه حضور ندارند و یا انگشت شماری، اگر هم هستند، با توجه به شرائط، قادر به تاثیر گذاری بر روند تحولات نیستند، خب! با این وضعیت، آن شرائط در پیش گفته شده را، جمع ببند، ببین چی از توش در میاد!

بله دوست من! انقلاب ایران در شرائطی اتفاق افتاد که بر اساس تعاریف متعارف اقتصادی، چیزی بنام اقتصاد، در این مملکت بی معنا بود. این تبلیغات و شر و ورهای مثنی نوکر انگلیس و آمریکا، که گویا ایران در آستانه تمدن بزرگ!! قرار داشته است را یکسره بریز تو ی آشغالدونی! مملکتی که هشتاد درصد روستاهایش دارای برق و آب لوله کشی و تلفن و جاده درست و حسابی نبودند و به تبع آن از امکانات دیگر نیز محروم بودند، مملکتی که جز چهار تا کارخانه سر هم بندی ( مونتاز ) صنایع دست

دهم خارجی، آنهم در اطراف پایتخت، بوئی از صنعت نبرده بود، در مملکتی که کشاورزی اش در عهد مصر باستان سیر می کرد و غذای هفتاد درصد مردمش از خارج و در ازای فروش ارزان قیمت نفت تامین می شد و تمامی ثروت باقیمانده از آن، توسط خاندان سلطنت و وابستگان ساختار سیاسی حاکم، چپاول می شد، تمدن، تنها می توانست یک دروغ تهوع آور و چندان آور باشد، چه رسد به نوع بزرگش!

هم مردم و هم دستگاه حاکمه، خوب، همه چیز را می دانستند. مردم بر بدبختی شان وقوف داشتند و به شپشی که از سر و کولشان بالا می رفت! و هیأت حاکمه هم از ضریب نوکری، و درجه غارت و چپاول ثروت ملی توسط خود ایشان و اربابان آمریکائی - اروپائی شان.

می دانی! آنچه اغلب، هم دستمایه مورخین مزدور، و هم روشنفکران بی مایه است و گوشه و کنار شنیده و یا خوانده ام، زرق و برق ویتیرینی دو سه - تا شهر مثل تهران و مثلا مشهد و شیراز و تبلیغات توخالی پیرامون جهش رفاهی و اقتصادی مردم و مملکت در چهار - پنج سال آخر دوران سلطنت است. باید در اینمورد به عرض برسانم؛ نظر به اینکه در اوائل دهه پنجاه، و دور و بر سالهای هزار و سیصد و پنجاه و یک و دو، قیمت نفت بالا رفت و کمی بعد به دو - سه برابر رسید، طبیعی بود که رژیم دست به یکسری ریخت و پاش های ظاهری و تو خالی بزند، آنهم تنها از اینجهت که هم نوکری اش و هم سلطه مخوفش را، مشروعیت بخشد. این اقدامات اکنون سالهاست که دستمایه ای برای فریب شده است. مثلا آمدند و شروع کردند به بچه های مدرسه ای، روزانه یک پاکت شیر و یا یک موز و یک پرتقال دادند، حقوق کارمندان دولت را افزایش دادند، چهار تا طیاره قراضه و تعدادی تسلیحات از رده خارج خریدند، تعداد سینما و کاباره را افزایش دادند، یکی - دو تا پارک ساختند و دو - سه تا قرارداد ساخت نیروگاه و سد، که صد البته از قبل آن، شرکتهای داخلی و خارجی نفت و لیس بکنند و از این قبیل کارها... که همه آنهایی که چیزی از اقتصاد سرشان می شود، می دانند که اینگونه

اقدامات، هیچکدام، از مؤلفه های پی ریزی یک ساختمان اقتصادی، و یا جهت گیری صنعتی، و یا حتی رشد اقتصادی به حساب نمی آید... به هر صورت حرف در این موارد زیاد است، من فقط خواستم اشاره بسیار کوتاه داشته باشم. آری دوست من! در چنین شرائطی که در زندانهای رژیم شاهنشاهی تخم مرغ داغ تو مقعد روشنفکر انگشت شمار این مملکت می کردند که چرا کتاب خوانده ای! فشارهای سیاسی - اجتماعی به درجه ای رسید که بزودی انفجاری را نوید می داد...

خب ! حالا باید دید وضع نیروهائی که قرار بود در این تحول نقش بازی کنند، چگونه بوده است؟ با توجه به توضیحاتی که دادم، روشن شد که تولید صنعتی، بخش نسبتاً کوچکی از ساختار تولید را در اقتصاد آنزمان به خود اختصاص می داد، طبیعتاً نیروی کاری هم که می توان از مجموع نیروی کار کشور در این عرصه قرار داد، به همین نسبت، اندک بود. در کنار این، یک قشر وسیع اجتماعی داشتیم که مخصوصاً در دهه آخر عمر حکومت شاه، بیکباره رشد بادیکنکی کرده بود. منظورم طبقه متوسط است. اقشار کارمندان لشکری و کشوری و بخش کوچکی تکنوکرات، که همه و همه، محصول پول باد آورده نفت بودند. بخش دیگر، وابستگان به زمین بودند که چیزی نزدیک به نیمی از نیروی کار را شامل می شدند. پیرها در زمین های تکه تکه شده پس از اصلاحات ارضی، در ده، زمین گیر شده، و جوانانشان به دستفروشی، نوکری و دلالی در حاشیه شهرهای بزرگ مشغول بودند. و اما بخش آخر را بازاریها تشکیل می دادند، یعنی حامیان تاریخی دم و دستگاه روحانیت. وضع این گروه در این اواخر زیاد روبراه نبود. دستگاه سرمایه داری وابسته شاه، به دلالت سنتی نیاز نداشت. ساختار توزیع محصولات وارداتی، متناسب با مبادلات تجاری امپریالیستها باید تغییر می کرد. آنها باید جای خود را به بوروکراتهای نوکیسه فکل - کراواتی، که صاحبان فروشگاههای زنجیره ای و بزرگ بودند، می دادند. این بود که کل جماعت حجره نشین و بقال و چغال! زانوی غم به بغل گرفته، منتظر ظهور آقا امام زمان (( منجی عصر! )) بودند. وضعیت روشنفکران را هم که توضیح دادم. یا در زندان بودند، یا زیر

شکنجه کشته شده بودند، یا در گوشه - کنار دنیا پراکنده بودند. تعداد انگشت شماری هم کار فرهنگی می کردند ( البته سر بسته و یواشکی و زیر میزی، طوری که گربه شاخشان نزند ). تعدادی هم که هیچ منفذی برای نفس کشیدن نمی یافتند، زده بودند به سیم آخر و در گروه های چند نفره، جانشان را گذاشته بودند کف دست و هر چند گاه در یک عملیات چریکی در خون خود می غلطیدند. یعنی دستگاه امنیتی شاه ( ساواک )، پیش از آنکه کسی صدایشان را بشنود، آنها را خفه می کرد.

در چنین وضعیتی، آن طبقه متوسطی که صحبتش شد، حالا دیگه کمی دستش به دهنش می رسید و یواش یواش طالب نقشی در تحولات سیاسی جامعه می شد. کارگرانی که سالهای سال، پیش چشمشان، ثروت ملی ( نفت ) را غارت کرده و جلوی آنها تکه استخوانی انداخته بودند، با تکیه به خاطراتی که از جنبش ملی شدن نفت و فعالیت آگاهگرانه توده ایها در مبارزات آن زمان، داشتند، اینک حق و حقوق خود را می طلبیدند. بازاریان که رشته حیات خود را در حال پاره شدن می دیدند. سهم خود را از این چپاول ملی می خواستند، روحانیت که بتدریج و به عینه می دید که با از دست دادن دو پایگاه اصلی و سنتی خود، یعنی شاه و بازار ( البته منظور پایگاه مالی است. چون ضعف بازار از لحاظ مالی به معنی ضعف روحانیت بود که سهم امام می گرفت! ) و تغییر فرهنگ جامعه، حیاتش به خطر افتاده، دیگر سکوت را جایز نمی دید... و از همه مهمتر! امپریالیستها، که حس بویایی شان، در چنین مواقعی بسیار تیز است، با توجه به تغییراتی که در سطح خاورمیانه در حال وقوع بود و همسایگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، باید سریعا به فکر افتاده، به استقبال تحولات می شتافتند، چون در غیر اینصورت، امکان اینکه کنترل اوضاع از دستشان خارج شده و قلب خاور میانه ( ایران ) در سینه چپ ( کمونیستها )، به طپش در آید! ( با توجه به اوضاع منطقه ای و جهانی ) زیاد بود. آنها لازم نبود موج ساز باشند، بلکه تنها کافی بود که موج سوار خوبی باشند، تا بدون هیچ زحمتی، به ساحل راحت فرود آیند. اینجا بود که ماهرترین موج سوار امپریالیستها ( هنری کیسینجر ) به صحنه آمد. البته او



تنها نبود. کارکشته های سازمان سیا و پنتاگون، همچون برژینسکی همراهش بودند. سوال این بود:

قرار نیست ما در مقابل موج ( یعنی انقلاب ) بایستیم، بلکه باید سوارش شویم، این موج چه کیفیتی

باید داشته باشد؟ بله! دوست من، حدس ات درست است! اسلام!!

اگر قرار است تحولی رخ دهد که هم منافع کمپانی های اسلحه سازی را فراهم آورد، هم جریان نفت

ارزان قیمت تداوم یابد و هم دیواری بتونی در مقابل نفوذ کمونیسم به خاورمیانه کشیده شود، چه

دارویی بهتر و نجات بخش تر از اسلام!؟

دلایل روشن بود: اسلام با سرمایه داری مخالفتی نداشت، دشمن کمونیسم بود، بدون تحریک و بصورت

خودکار، جنبش عدالتخواهانه و چپ را خفه می کرد و از همه مهمتر، با نداشتن برنامه در زمینه

اقتصاد، دست آخر مجبور بود به تمامی طرحهای امپریالیستی تن داده، به نوکر گوش به فرمان ساختار

اداری ایشان ( مانند صندوق بین المللی پول و بانک جهانی ) تبدیل شود.

آری اینچنین بود برادر!! که آیت الله خمینی توسط رادیو بی بی سی، ملقب به نایب الامام خمینی و به

سه شماره تبدیل به امام خمینی شد!

اینجا رو داشته باش! بریم ببینیم تو مردم چه خبر بود... ولی فعلا حال و حوصله ندارم! بقیه ماجرا

باشد برای نامه بعدی! بدرود.

(( 25/10/1381 ))

\*\*\*

(( 9 ))

با سلام خدمت آقا فرزند !

آقا، نامه ات رسید. کلی کیف کردیم! بقول بچه های آذربایجان: (( اصل حالت چطور است؟ )) . خانم - بچه ها خوبند؟ ما که بد نیستیم.

آدم تهرون و در تظاهرات شرکت کردم و برگشتم نیشابور. آخه حال مادرم بد شد. یک سکتۀ ناقص! پیر است دیگر. چه می شود کرد؟ ولی فعلا حالش خوب است. حافظ می خواند. می گوید: (( برای آدم سخته ای، هیچ دوائی بهتر از حافظ نیست! )) . اینهم از آن حرفهاست! ولی حتما حکمتی در آن هست. می دانی! این قدیمی ها تجاربی دارند که گاهی اوقات توجه به آنها بد نیست. با من در مورد خیام موافق نیست. می گوید: (( خیام زیادی عاقل و منطقی است، به درد آدمهای متعادل و سالم می خورد. برای ما جماعت که دیوار روحمان شیشه ای است، سنگ خارا را می ماند! )) . کم بد نمی گوید، نه؟ او با حافظ بیشتر صفا می کند...

آقا این نامه آخری ات را تقریبا تمام بچه های دانشکده خواندند! یواش یواش داری محبوبیت پیدا می کنی! یک چند نفری خواسته اند که ادامه ماجرای انقلاب را بدانند، نه، نه! خیالت راحت باشد. این بر و بچه هایی که نامه را خواندند، همه مطمئن هستند. آدم ضایع بین شان نیست. یکی از بچه های دانشکده

حقوق را در تظاهرات گرفتند. البته خیلی ها را گرفته اند. اما این یکی از دوستان صمیمی ام بود. اسمش روزبه است. خودش چیزی نگفته، اما فکر می کنم باباش توده ای باشه. وقتی نامه ات را خواند ، گفت: (( به این رفیقت بگو، نظرش راجع به حرفهای آعاجری چیه؟ منظورش این، جمله شه که (( دین علاوه بر اینکه افیون توده هاست، افیون حکومتها هم هست ))).

راستی یک چیزی یادم آمد؛ تو چی فکر می کنی؟ بالاخره آمریکا به عراق حمله می کنه یا نه؟ اینجا، آخوند - ماخوندا ، بد جوری زرد کرده اند. همه شاشیده اند توی تنبان شان. نه که کونشان گهی ست، همه دارند به در و دیوار می زنند بلکه یک جوری دم آمریکا را ببینند. البته در ظاهر هارت و پورت زیاد می کنند ولی خودت می دانی، اینها برای اینکه قدرت را حفظ کنند، ننه شان را هم می فروشند. فقط این یارو، خامنه ای را میگم، این یارو کله خر است. یک الاغی مثل خمینی. تا همه این مملکت را به گا نهد دست بردار نیست. البته هنوز هم معلوم نیست. باید دید در عمل چه می کند. می دانی، نه فکر کنی مردم عاشق آمریکا شده اند، از این خبرها نیست. بالاخره بعد از اینهمه بدبختی یک چیزهایی را تشخیص می دهند، اما آنقدر وضعیت بد است که همه حاضرند تن به هر بدبختی ای بدهند ولی این جاکش ها گورشان را گم کنند. حتما خودت تو جریان هستی. نصف مملکت شده شیره کش خونه، نصف دیگه ش جنده خونه! یک اوضاع گهی شده، یک دزد بازاری شده، که آن سرش ناپیدا...

اگر حال و حوصله اش را داشتی، دنباله آن ماجرا را بنویس. خوشحال خواهم شد. بر و بچه ها، همه سلام می رسانند. یک عکس جدید بفرست. بقول بچه های تهرون: (( آقا! دمت گرم. دارمت! صفاتو... )) .

بدرود - اردوان

\*\*\*

(( 10 ))

با درود

رفیق عزیز، آقا اردوان!

قبل از هر چیز باید بگویم خوشحالم که از مادرت رفع خطر شده، امیدوارم سالم و سرحال باقی بماند و همچنان حافظ بخواند! بیراه نمی گوید، منظورم در مورد نظرش راجع به خيام است. البته من فکر می کنم خيام هم برای سخته ای ها خوب است! چون حداقل با توجه به توصیه های وی، کمتر غصه می خورند و از باقیمانده عمر خویش استفاده می کنند!

از اینکه رفیقت را گرفته اند، متأسفم، ولی خودت می دانی که این اتفاقات در جریان مبارزه پیش می آید و صد البته اجتناب ناپذیر است. شما باید خود را برای همه چیز و هر شرائطی آماده کنید. بقول صائب (( اگر درست بخاطر آورم )):

( جگر شیر نداری سفر عشق مکن سبزه تیغ در این ره ز کمر می گذرد )

در رابطه با مسئله دین و نظر آجاری هم، باید بگویم که با قسمت اول حرف ایشان، که در واقع نظر مارکس است، موافقم، ولی در مورد قسمت دوم فکر می کنم که ایشان از ابتدا دچار سوء تفاهمی بوده است که حالا برطرف شده، یعنی تصورش این بود که دین در قدرت می تواند چیزی جدا از دین در بین

توده ها باشد. یک نوع تفکر اتوپيائي، که اتفاقاً محور تبليغات روحانيت در طی بیش از هزار سال بوده است. خب! ما هم خوشحاليم که رفع سوء تفاهم شده است! و ماهيت دين ( در هر موقعيتی ) برای ايشان هم روشن شده است. در اين رابطه، چندی پيش، مقاله ای نوشته بودم که ضميمه نامه می کنم. اگر توانستی آنرا تکثير، و بين دانشجويان پخش کن. البته کاملاً مراقب باش که دُم به تله ندهی!

در رابطه با حمله آمریکا به عراق هم باید به عرض برسانم که اين داستان، در ادامه همان داستان روی کار آوردن رژیمهای قرون وسطانی، و نظريات هنری کیسینجر در سی سال پيش است ولی حالا در جهت عکس! تاريخ مصرف کمر بند سبز ( جنبش ها و حکومتهاى اسلامى و ديکتاتورى ) در برابر نفوذ کمونيسم به خاورميانه به سر رسیده است. الزامات جديد، همچون تقسيم مجدد بازار امپرياليستی، رفع رکود و بحران ادواری سرمایه بخصوص در آمریکا، مسئله انرژی، صف بنديهای نوین نظامی در بين بلوکهای قدرت سرمایه داری، و مسائلی از اين قبيل... همه و همه دست به دست هم داده، ضرورت تغيير جغرافیای سياسی را پيش آورده است. اينچنين است که باید بگويم آمریکا قطعا به عراق حمله خواهد کرد و پس از آنهم وضعیت سياسی را در فلسطين، لبنان، سوریه، ايران و عربستان و ديگر کشورهای عربی - آفریقائی... مطابق استراتژی مورد نظر، سامان خواهد داد. حالا ممکن است اين وسط اتفاقاتی بیافتد و کش و قوسهایی پيش بیاید و یا زمان اجرا، کوتاه و بلند شود و یا تاکتيکهای مختلف بکار گرفته شود اما در نهايت، به الزاماتی که ذکر شد، عمل خواهد کرد. بعداً راجع به اين موضوع، بیشتر صحبت خواهیم کرد.

و اما برويم سر آن ماجرای نيمه تمام! فکر می کنم تا آنجا پيش رفتيم که قرار شد راجع به وضعیت جامعه در دوران انقلاب بنويسم. بواقع، موضوع بسیار مفصل است. من سعی می کنم یکجوری آن را جمع و جور کنم، اما به هر صورت، اگر پراکنده گونی شد، پيشاپيش عذر ميخواهم:

- اردوان جان! اگر به تاریخ ایران نگاهی بیاندازی، می بینی بجز دو سه مورد استثناء، همچون جنبش باطنیه، در بقیه موارد، جامعه ایران در تقریبا همه تحولات، به شکل یک توده بی شکل و سازمان نیافته، و خودمانی اگر بخواهیم بگوئیم (( گله ای )) عمل کرده است! یعنی یک رهبر و پیشوای مقتدر از جانی سر بر آورده، و دیگران دنبال وی افتاده اند. علت هم روشن است. تمامی تاریخ این مملکت، تاریخ استبداد و دیکتاتوری است. طبیعتا در چنین نظامهایی فرصتی برای شکل گیری و شکل دهی جریانهای سازمان یافته بدست نمی آید. اگر هم بیاید، بسیار محدود است و نمی تواند تأثیری قطعی بر روند تحولات بگذارد. بنابراین خیلی طبیعی است که چنین جنبشهایی، در نهایت، سرنوشت آن با اراده منحصر به فرد رهبری پیوند می خورد و باز هم طبیعتا چون کنترل جمعی بر رهبری وجود ندارد، انحراف رهبر، به معنی انحراف جنبش خواهد بود. خودمانی بخواهم بگویم یعنی: (( کشک ! )) . به معنی ساده یعنی اینکه جامعه منفجر می شود و دوباره در یک دگردیسی دردناک، نظام کهنه در شماییلی جدید بازسازی می شود. (( این )) داستان همیشه تاریخ ایران بوده است. انقلاب بهمن هم از این قاعده، مستثنی نبود...

همانطور که قبلا هم گفتم: شاه با کمک آمریکا و دستگاه جهنمی اش ( ساواک ) خایه همه را کشیده بود و یک سکوت قبرستانی ( در عرصه سیاست ) حاکم کرده بود. در چنین وضعیتی، تنها نیروئی که می توانست آزادانه نفس بکشد و بنوعی سازماندهی کند، روحانیت بود. روحانیت، هم رهبری داشت، هم پایگاه مرکزی داشت ( حوزه علمیه! )، هم شریانهای آن تا اعماق جامعه روستائی، از طریق مساجد و امامزاده ها و متولیان و مأمورین و مداحان و مبلغان ( روضه خوانها ) کشیده شده بود. آنها توانسته بودند در طی قرنها، هاله ای از تقدس، هم پیرامون خویش، هم پیشوایان خویش و هم دیدگاههایشان بکشند. آنها در طی صدها سال، هر چه خوبی و زیبایی و دوستی و... بود را به ایدئولوژی اسلامی رهبران مذهبی و حکومت کوتاه مدت ایشان در عصر بوق، نسبت داده بودند. آنها شناخت کاملی از

وضعیت اجتماعی و روحیات مردم داشتند و نقاط ضعف و قدرت ایشان را می دانستند. یادم می آید در آنزمان، منظورم زمان انقلاب است، اغلب وقتی با روشنفکران مذهبی یا حتی مردم عامی و عادی کوچه و بازار برخورد می کردم، تصویری که از روحانیت داشتند و همچنین تصویری که از یک حکومت در زیر سایه ایدئولوژی اسلامی داشتند، دقیقا همان چیزی بود که خود روحانیت در تبلیغات دراز مدت تاریخی خویش، آن را ایجاد کرده بود. اصطلاح حکومت عدل علی، حکومت امام زمان، جامعه مدینه النبی و مزخرفاتی از این دست! چنان جا افتاده بود، که هرگز در جایی نشنیده و ندیدم که کسی در صحت این ادعاها، حتی برای لحظه ای شک کند. در طی قرنهای، آنقدر قصه و افسانه و دروغهای شاخدار پیرامون امامان شیعه و حکومت علی و زمامداری محمد در مدینه، ساخته و پرداخته شده بود و تبلیغ شده بود که بواقع، قدرت هر نوع تفکر و اندیشه ای را از اذهان نه تنها توده عادی مردم، که حتی روشنفکران مذهبی، باز ستانده بود. در چنین شرائطی، (( این همانی )) کردن حکومت اسلامی با حکومت عدل علی! و (( این همانی )) شخصیت فردی مانند خمینی با امامان و رهبران شیعه (( با هاله ای از تقدس اسطوره ای و خیالی )) البته که کاری سخت و ناممکن نبود، که حتی بسیار سهل و آسان بود! آری اینچنین بود که عکس آقا! به راحتی در ماه دیده می شد! و نه مثلا عکس لنین!!

اما با همه این، می خواهم بگویم، آنچه در ایران اتفاق افتاد، بر خلاف همه آنچه در اینمدت تبلیغ شده و می شود، انقلابی اسلامی نبود! که تحولی ریشه دار و کاملا با خواستههای دمکراتیک بود!!! عجیب است، نه؟ این تناقض را برایت خواهم شکافت!

انقلابی دمکراتیک را تصور کن که در واپسین دوران به نتیجه رسیدنش، به دلیل همان عواملی که برشمردم، توسط یک نیروی تاریخی، به انحراف رفته، و نتایج آن به یغما می رود. (( این )) خلاصه انقلاب بهمن و سرنوشت آن است.

در آغاز، یعنی نیمه دوم سال هزار و سیصد و پنجاه و شش و در ادامه، تقریبا تا اواخر تابستان سال

هزار و سیصد و پنجاه و هفت، دو جریان عمده، به موازات هم شکل گرفت.

جریان اول، متشکل از بخش اعظم نیروی دانشجویی، کارگران صنعتی (( و صنعت نفت ))، تکنوکراتها، نویسندگان و شاعران و روشنفکران، و بخشهایی از طبقه متوسط بود، که عمدتاً تحت تأثیر سنتهای چپ معاصر به راه افتاده بودند. این جریان، نیروی کیفی قدرتمندی بود اما با توجه به ضربات سختی که به طور مداوم از همه سو بر آن وارد شده بود، فاقد سازماندهی عمومی و رهبری واحد بود.

جریان دوم متشکل از روحانیت، بازار، جمعیت روستائی، خرده بورژوازی شهری و جماعت بقال و دلال و بخش خدمات و همه نیروهای سنتی در بافت شهری بود که، همانگونه که ذکر آن رفت، به طور سنتی، تحت تأثیر روحانیت و رهبری آن وارد عمل شده بود. در فاصله ای که ذکر آن رفت، همه بار جنبش ضد استبدادی بر دوش جریان اول بود، و هنوز جریان روحانیت و عقبه آن، این توان را در خود نمی دید، و حتی در خواستگاه آن نبود، که در دورنما، بخواهد و بتواند یک انقلاب را ببیند، و تنها به نق و غر بسنده می کرد. اما از شهریور هزار و سیصد و پنجاه و هفت که بتدریج صدای فروپاشی بنای استبداد شنیده شد، این نیرو ( روحانیت و وابستگان )، هم جسارت بیشتری پیدا کرد و هم توسط امپریالیسم رسانه ای به جلوی صحنه رانده شد. روحانیت، کمال استفاده را از این فرصت کرد.

در اینجا می خواهم به نکته ای پردازم که عمداً توسط عده ای نادیده گرفته می شود و آن، ایرادات و اشکالاتی است که به جنبش روشنفکری چپ نسبت داده می شود و تلاش می شود که همه کاسه - کوزه ها بر سر آنها خراب شود. حقیقت این است که با توجه به موقعیت و توان، جنبش روشنفکری چپ، خیلی بیشتر از حد توان و امکانات خود، در تحولات مثبت قرن حاضر ایران نقش بازی کرده است و اتفاقاً درست به همین دلیل آماج بیشترین و سهمناکترین ضربات فیزیکی و تبلیغاتی نیز بوده است. همین الان را هم که نگاه می کنی، می بینی بیشترین خیانتها و فجایع در دوران معاصر، توسط نیروهای



موسوم به سلطنت طلب و روحانیت به این مملکت صورت پذیرفته است، اما بیشترین قربانی را چپ و روشنفکران آن داده اند و بیشترین تبلیغات منفی را هم تحمل کرده اند و می کنند!

خب! کجا بودیم؟ آها! تا اینجا رسیدیم که پس از شهریور پنجاه و هفت، نیروی مرتجع، توسط امپریالیسم به جلوی صحنه رانده شد. بله! در حالیکه خمینی را با سلام و صلوات به پاریس برده و یک - دوجین مأموران ایرانی سیا و سرویس اطلاعاتی بریتانیا دور او را گرفته بودند، روحانیت تلاش زائدالوصفی را آغاز کرد تا شعارهای آزادیخواهانه و عدالت طلبانه مردم را با شعارهای پوچ و بی محتوا عوض کند. آنها تلاش کردند تا به خمینی نقش محوری دهند و در اینجهت البته از حمایت گسترده رادیو بی بی سی نیز بهره می بردند. در حالیکه بار اصلی جنبش بر دوش کارگران صنعت نفت و دانشجویان و روشنفکران چپ بود، همه هیاهوی تبلیغاتی، پیرامون خمینی و شعارهای اسلام خواهی وی دور می زد...

اردوان جان باید استراحت کنم. اگر شد در نامه بعد ادامه می دهم. به دوستان سلام برسان.

بدرود

(( 1/12/1381 ))

اینهم نوشته ای که راجع به آن صحبت کرده بودم

چرا: (( دین آفیون توده هاست ؟ ))

اغلب شما این جمله معروف را شنیده اید که: (( دین، آفیون توده هاست ))، اما شاید کمتر اتفاق افتاده

است که با مطلبی پیرامون چرائی چنین ادعائی برخورد کرده باشید.

از این دیدگاه، علت روشن است: از آنجا که دین، اعتقاد دینی، و همچنین ساختار نظری انواع آن، مستقیم و غیر مستقیم، در خدمت انواع حکومت‌های غیر مردمی در طی تاریخ بوده است. طبیعی بنظر می‌رسد که علاوه بر اینکه در جهت تشریح چنان ادعائی (( دین، افیون توده هاست ))، و یا شبیه آن، تلاشی صورت نپذیرد، که به انواع طرق، جلوی طرح و بسط چنین نظریه‌ای گرفته شده، و به طریق اولی، با آن برخورد خشن و قهر آمیز نیز صورت پذیرد.

و اما چرا (( دین، افیون توده هاست؟ ))، و چرا حکومت‌های طبقاتی، علاوه بر اینکه با آن مقابله نمی‌کنند، حتی به بسط و گسترش آن اهتمام می‌ورزند، و حتی بطور رسمی، بخشی از امر آموزش، تقریباً در همه کشورهای جهان است؟ (( این )) آن چیزی است که در این نوشتار تلاش می‌کنیم به آن بپردازیم.

پذیرش دین، به عنوان اعتقاد به ماوراء الطبیعه، اولین کاری که با انسان می‌کند این است که رابطه وی را با واقعیت قطع می‌کند. یا به تعبیری، مرز بین واقعیت و تخیل، و واقعیت و ذهنیت را مخدوش کرده، این دو را در هم می‌آمیزد. یک انسان متدین، همواره در جهان برزخی، و غیر قابل تفکیک، به سر می‌برد. او قادر نیست توهم را از واقعیت تمیز دهد ( و به قول تسلیمه نسرین، نویسنده بنگلادشی، تعادل تشخیص را از دست می‌دهد ) و درست بر همین اساس نیز قادر نخواهد بود به حقیقت جهان پیرامون خود آگاه شود. چرا که کشف حقایق، چه نظری، و چه علمی و تجربی، جز از طریق شناخت واقعیت پدیده‌ها، آنگونه که هستند، و نه آنگونه که تصور می‌شوند، قابل دست یافت نیست!

پذیرش دین، بمثابة پذیرش تسلط پدیده‌ای تخیلی (( خدا )) بر همه هستی و دگرگونی‌های آن است، بدون اینکه کوچکترین دلیلی عقلی و علمی بر آن اقامه شود! حواله دادن همه علتها به پدیده‌ای ست

که، هیچ علتی بر آن اقامه نمی‌شود. آن را دارای هستی می‌دانند، و جزئی از هستی اش می‌خوانند، بدون اینکه پاسخی برای این پرسش بزرگ داشته باشند که: چگونه جزئی از هستی، قادر به خلق آن هستی ای می‌تواند باشد که خود وی را در بر گرفته است؟ (1). همانگونه که می‌دانیم (( نیستی )) مفهومی برای درک هستی است، و به طریق عقلی، (( نیستی ))، وجود خارجی ندارد!! به تعبیری ساده تر، آنچه خارج از ذهنیت انسان وجود دارد، در هر بعدی، که قابل تصور باشد، هستی محض است، و چنین هستی ای، چه ابعادش بر ما مکشوف باشد، و چه نباشد، چه بسیط باشد، چه مرکب، چه تکثیر شود، و یا تفریق!، چه تکامل یابد، و یا تحلیل رود، و... در هر صورت، خارج از اراده، تصور، خواست، و یا حتی تحلیل ما، وجود دارد، و وجودش، منوط به وجود ما، و کشف و تأیید و تکذیب ما، نیست!

(( خدا ))، پاسخ ذهن ساده انگار، به عجز وی در برابر گستره بی‌نهایت هستی، و احساس حقارت چنین ذهنی، و ناتوانی او در تلاش برای کشف واقعیت، و به طریق اولی، (( حقیقت )) است! کلیدی ست که به همه قفلها می‌خورد، و ذهنیت تنبل را، به سهولت، ارضاء می‌کند. (( خدا ))، پاسخ انسان ضعیفی ست که شهامت ابراز (( نمی‌دانم! ولی تلاش خواهم کرد تا بدانم )) را ندارد!

بر این اساس، انسان متدین، با تسلیم شدن به چیزی که نمی‌داند چیست، در اصل، تسلیم شدن به گستره تخیل، یا همواره در حال فرار از واقعیت است، و یا اگر مجبور به پذیرش واقعیت گردد، آن را با تخیلات بیمارگونه، در هم آمیخته، رابطه خود را با جهان هستی واقعی، مخدوش می‌کند، دقیقاً همان کاری که یک ماده مخدر با مغز انسان می‌کند! یعنی توان حرکت، پویایی، تدقیق نظری، تنظیم پروسه ها، ساماندهی واقعیات، برنامه ریزی و تلاش برای کشف حقایق را، از انسان گرفته، او را به طفیلی و بازیچه نظامها، و ساختار حاکم، مبدل می‌سازد. چنین انسانی، نشئه تخیلات خویش است، و لذت چنین خلسه ای را، با هیچ واقعیت تلخی، عوض نمی‌کند! او، در عالم خیال، به مکاشفه می‌پردازد، و درست

بر همین اساس، از دیدن واقعیت باز می ماند، و طبیعتاً، قادر به کشف حقایق نیز نیست. درست به مانند کسی که از ماده مخدر استفاده کرده است، تصورات خود را به جای واقعیت می نشاند، و آنگاه، بر اساس این واقعیتِ معکوس، دن کیشوت وار، به جنگ واقعیت بیرونی می رود. چنین نشنه ای هم قادر به خلق فاجعه است، هم قادر است، به خوبی، در خدمت فاجعه آفرینان قرار گیرد.

یک انسانِ متدین، درست به مانند یک بیمار اسکیزوفرن، که هر چه در توهمات خود بیشتر غرق می شود، تخیل خود را عینی تر تصور می کند، با هر چه بیشتر میدان دادن به تصورات خویش، از جهان واقعی بیشتر فاصله گرفته، در او هام غرق می گردد، عینیتِ معکوس خود را، عینیتِ حقیقی می پندارد. و بر این اساس، نه می خواهد، و نه می تواند، رابطه سالم، و متعارفی را، با اجتماع انسانی برقرار سازد. چنین انسانی، در چهارچوبهای از پیش تعیین شده زندگی می کند، و درست بر همین اساس، متعصب و غیر قابل انعطاف است. به سهولت بازی می خورد، بدین دلیل که با مکانیسمهای واقعی سر و کار ندارد. قادر به تشخیص ارزشها، و ایجاد هنجارهای نوین نیست، چرا که یکبار و برای همیشه، ارزشهای او در عالم توهم، پیشاپیش، تعریف شده اند. او انسانِ مفلوکی ست که، هرگز، قادر به تشخیص میزانِ فلاکت خود نیست، چرا که فلاکت، امری واقعی است، و او در عالم توهم است!

امروز! برای درک آنچه گفته شد، نیاز به رفتن به راهی دور نیست. کافی ست چشم خود را به روی مراسم اجراء شده مذهبی، در گوشه و کنار دنیا، و عملکردِ معتقدانِ به دین ( از هر نوعی ) بگشائیم، تا به سادگی دریابیم چرا: (( دین افیون توده هاست ! )).

1- اگر هم قرار باشد چیزی (( قدیم )) باشد، جز همین هستی نمی تواند باشد، که بر اساس قوانین علمی، نه خلق شدنی است و نه از بین رفتنی!

\*\*\*

(( 11 ))

با سلام خدمت آقا فرزند خودمان!

نزدیک عید است و تقریباً امتحانهایم تمام شده. دارم می روم نیشابور که دو - سه هفته ای استراحت کنم. اما دلم اینجاست. منظورم در تهران است. می خواهم سر فرصت بنشینم و دوباره نامه هایت را مرور کنم. مادرم می گفت نیشابور هنوز هم هوا خنک است اما می دانم که درست روز اول فروردین همه چیز یکدفعه عوض می شود.

آقا! پدرمان در آمد. همانطور که میدانی هر وقت این ایام عزاداری محرم با نوروز مصادف می شود، حال مردم برای یک چند سالی گرفته است. شاید این هم از آن بلایای تاریخی باشد که باید یک زمانی از

شرش خلاص شد. در پرانتز: (( خودمانیم! ما را هم حسابی کافر کرده ای!!)).

بله فرزاد جان، رادیو - تلویزیون جمهوری اسلامی، همزمان، نوحه و رنگ بابا کرم پخش می کند! هیچ چیز این جماعت حساب و کتاب ندارد. حال همه به هم ریخته است. خب اینجوریهاست که یکدفعه بیست و یک در صد مملکتان دچار اختلال روانی می شوند دیگر! حتما در بین اخبار، این خبر را هم شنیده ای.

می خواهم رفتم نیشابور، با کورش و پدرام و پرویز، اگر پژمان هم بیاید بد نیست، برویم این شب عاشورائی، بینالود، یک شکم سیر عرق بخوریم. عزاداری در شهر خیام یعنی همین! آخ که چه صفائی دارد. بچه ها اغلب یادت می کنند و می گویند: (( هر کجا هست خدایا به سلامت دارش!)).

آخ! ببخشید، از دستم در رفت، تصمیم گرفته بودم بعد از خواندن مقاله ات در مورد: (( چرا دین آفیون توده هاست ))، این کلمات و اصطلاحات دینی را از زبان بیاندازم ولی چه می شود کرد؟ این لغات را چنان در فرهنگ زبانی ما زورچپان کرده اند که حذفشان واقعا کار شاقی است.

آقا این نامه مفصل آخری را چند بار خواندم. البته مقاله به جای خود، که من فکر می کنم همه ایرانیان باید آن را پیش از خواب، مثل دعای آخر شب!، هر شب بخوانند و بعد بخوابند!، دلم میخواد اگر در این زمینه ها چیزی داری باز هم برایم بفرستی. ولی این نامه ات، همزمان با اینکه بسیاری از سوالاتم را جواب داد، پرسشهای زیاد دیگری هم برایم ایجاد کرد. مثلا اینکه چرا خمینی؟ و نه مثلا یک آخوند دیگر؟ و یا گیریم دیگران! و یا اقشار و طبقات مرتجع پشت این بابا رفتند و زیر علمش سینه زدند، چرا بقیه به این قضیه تن دادند. به هر حال آنها هم شناخت و تجربه داشتند! و یا نه؟ نمی دانم! دوست دارم در این موارد توضیح دهی.

و یا اینکه تو می گویی انقلاب، اسلامی نبود، ولی از طرفی می گویی بعد از شهریور پنجاه و هفت، روحانیت و خمینی پیش افتادند و بقیه هم بدنبالشان!...

و بعد هم دست آخر: میگم آقا! این سفر عشق هم عجب سفر سختی یه! حالا همیشه یکجورهای ما این

مسافرت را برویم ولی این تیغه از کمرمون رد نشه؟ ببخشید! شوخی کردم!

راستی، از زمانیکه این تب حمله آمریکا به عراق بالا گرفته، لاستیک جنبش هم پنجر شده! اخیرا هیچ

خبری نیست. همه سرگرم قضیه جنگ هستند. جمهوری اسلامی هم کیف می کند! خودت میدانی که اینها

همیشه دنبال یک قضیه داغ خارجی هستند، برای اینکه بتوانند مسائل داخل را تحت الشعاع آن قرار

دهند. اما ایندفعه غافلند که این قضیه خارجی، آنقدر به ایران نزدیک است که ممکن است قضیه داخلی

شود!

آقا ضمنا از دیدن عکست هم کلی کیف کردم. زیاد تغییر نکرده ای، فقط موهایت خیلی سفید شده. آنهم

مشکلی نیست، می توانی رنگش کنی! روی فرزند گلت را از طرف من ببوس. منتظر نامه ات هستم.

بچه ها همه سلام می رسانند.

قربانت اردوان

(( 1381 /22/12 ))

تهران

\*\*\*

(( 12 ))

دوست خوبم، اردوان عزیز، سلام!

نامه ات را دریافت کردم. مثل همیشه سر حال و سرزنده ای. امیدوارم همیشه به همین‌گونه باشی. منم خوبم و کمافی السابق مشغول خواندن و نوشتنم. پیش از هر چیز باید بگویم که شکوفه های بینالود بهتر است شراب بنوشند، چرا که مستی آن عمیق تر است و ماندنی تر! با عرق موافق نیستم، چون تب تند است، زود فرو می نشیند، به حادثه می ماند. در کنار بینالود باید چوان خيام زیست؛ مست و راست قامت!

،

و اما برویم سراغ پرسشهایت! گفته بودی چرا خمینی؟ و نه مثلاً یک روحانی و یا کس دیگر؟ پرسش بجائی ست. برای پاسخ باید کمی به عقب برگردم. باید ببینیم خمینی که بود و چه خصوصیتی داشت که می توانست او را تا حد رهبر ارتقاء دهد؟

خمینی یک روحانی بود مانند هزاران آخوند دیگر. حداقل تا میانسالی. به روال معمول، وقتی پا به میانسالی گذاشت و در سلسله مراتب حوزه ای به آیت الهی رسید، مانند دیگران، در موقعیتی بود که



می توانست مرجع تقلید هم بشود. این دوران مصادف بود با سالهای چهل و یک - چهل و دو - و طرح قضیه اصلاحات شش گانه و سپس دوازده گانه شاه در امور کشور که بنابر توصیه آمریکائی ها و به جهت انتقال جامعه ایران از یک نظام نیمه فئودالی به نظام سرمایه داری وابسته، تدارک دیده شده بود. لازمه اینکه ایران به عنوان ژاندارم منطقه خاورمیانه بتواند نقش محوری را در حفاظت از منافع امپریالیستها و بخصوص آمریکا بازی کند و همچنین بازارهای ایران و کشورهای منطقه به روی تولیدات صنعتی باز شود و همچنین به صورت نظام مند دگرگونی این جوامع، کنترل و هدایت شود، این بود که رهبری این نظامها، بخصوص ایران، خود، و پیش از آنکه جنبش های اجتماعی چنین ضرورتی را پیش آورد، اقدام به اصلاحات ساختاری نمایند.

از جمله این تغییرات، حل مسأله زمین و خارج کردن آن از روابط سنتی، ایجاد وابستگی غذایی این کشورها به کشورهای مادر، استفاده از نیروی کار ارزان قیمت این کشورها در جهت منافع شرکتهای بزرگ چند ملیتی، ایجاد بازارهای بزرگ مصرف و در نهایت دگرگونی فرهنگی این جوامع و بخصوص ایران بود.

پس بر این اساس، طرح اصلاحات ارضی، دادن حق رأی به زنان و اقدامات ریز و درشت دیگر، در سرلوحه برنامه های رژیم وابسته شاه قرار گرفت. اتفاقا همین دو مورد اول کافی بود تا بهانه لازم به دست روحانیت برای اعتراض داده شود. تا پیش از این، و در طی تاریخ حداقل هزار ساله گذشته، روحانیت مشکلی اساسی با دستگاه سلطنت نداشت و همیشه جزء کامل کننده نظام سیطره بر مردم محسوب می شد، اما در این مرحله اتفاقی در شرف تکوین بود که موقعیت روحانیت را مورد تردید قرار می داد. با طرح اصلاحات ارضی، نظام فئودالیت در هم می ریخت و روحانیت یکی از حامیان عمده و تاریخی خود، یعنی زمینداران، را که پشتیبانان مادی وی و در کنار بازار بودند، از دست می داد، از طرف دیگر بازار هم بتدریج می رفت که در حاشیه ساختار جدید قرار گیرد. کشاندن زنان نیز به عرصه

کار اجتماعی و اعطای حق و حقوق مدنی به ایشان، شرع مبتنی بر تفکر قرآنی را زیر سوال می برد، که به خودی خود، به سیطره معنوی روحانیت خلل وارد می ساخت.

تا پیش از این، روحانیت به رهبری آیت الله بروجردی و آیت الله خوئی، هر گونه دخالت در سیاست را منتفی می دانستند، و این سنت، به افرادی در سطح ایشان، این اجازه را نمی داد تا حداقل به شکل علنی، در برابر این تغییرات اظهار نظر کنند و یا موضع بگیرند، اما خمینی به عنوان یک روحانی اعلم ولی درجه دوم، چنین معذوریتی نداشت. بر این اساس بود که خمینی در خرداد هزار و سیصد و چهل و دو، بدون اینکه اساس نظام سلطنتی را مورد سوال قرار دهد، دولت دست نشانده شاه را مورد حمله قرار داده، به این اصلاحات اعتراض کرد. این اعتراض، مورد حمایت بازار، زمینداران و کارگزارانشان، کسبه و اقشار سنتی قرار گرفت.

اگر به خاطر آوریم که عمده اعتراضات در پایتخت، محدود به حوزه بازار و بخش دهقانی نشین، یعنی ورامین می شد، بخوبی دیدگاه مذکور مورد تأیید قرار می گیرد. این اعتراض که با مراسم مذهبی درهم آمیخته بود، با عکس العمل سخت دستگاه شاه روبرو شد. معترضین سرکوب شده، خمینی تبعید شد و عقبه بازاری او، یعنی هیئتهای مؤتلفه اسلامی و افرادی همچون عسگر اولادی، لاجوردی، خاموشی و عراقی و دیگران، به زندان افتادند. ( تا در زندان شاه، بازیچه های ساواک بر علیه نیروهای چپ باشند! ).

این حرکت، بنیان خاطره ای در پس ذهن اقشار مذهبی و سنتی و جامعه خرده پای شهری و روستائیان شد، هر چند که خمینی در گوشه حوزه علمیه نجف به غور در کتب قدیمه و خاک خورده نشسته بود و در گوشه راحت، جز نق و غری گاهگاهی، در محافل بازاری و مذهبی، چیزی که نشان از حرکتی جدی در مخالفت با دستگاه شاه باشد ( تا اواخر سال پنجاه و شش ) از او دیده نشد.

اینچنین بود که نسلی که در سال پنجاه و هفت در خیابانها شعار مرگ بر شاه می داد و خواهان

آزادی ، استقلال و عدالت بود، یعنی نسل ما، نه خمینی را می شناخت و نه طبیعتا می توانست او را در مقام رهبر جنبش خود بداند. اما تمامی آن بخش از جامعه که منافع ایشان در پی اصلاحات سالهای چهل و یک تا چهل و سه زیر سوال رفته بود و اکنون به نسل پدران می مانست و همچنین طبقه متوسط که محصول همین دوره پانزده ساله بود و خواستهای سیاسی اش در تطابق با افشار مذکور قرار می گرفت ، با کمی دستکاری و تحریک و فعالیت تبلیغاتی، قادر بود فردی مانند خمینی با آن پیشینه اعتراض و همچنین موقعیت مرجعیت را در مقام رهبر ببیند.

و اما مسأله اسلامی بودن یا نبودن انقلاب! فکر می کنم پاسخ این پرسش را در لابلای گفتار اخیر و همچنین نامه های قبل داده باشم ولی با اینحال سعی می کنم کمی در این رابطه، ریزتر و دقیق تر صحبت کنم.

پیش از هر چیز باید ببینیم اساسا یک انقلاب ایدئولوژیک، چگونه انقلابی ست؟ چون اگر بخواهیم صفت اسلامی را به انقلاب بچسبانیم لاجرم باید بپذیریم که چنین انقلابی، انقلابی ایدئولوژیک بوده است، یعنی بر اساس مبانی و رهنمودهای یک ایدئولوژی مشخص پی ریزی شده، شکل گرفته و به نتیجه رسیده است. چنین انقلابی را انقلابیونی شکل می دهند که بر اساس رهنمودهای ایدئولوژیک به آموزش، سازماندهی و برنامه ریزی می پردازند و بر این اساس از تاکتیک ها و راهبردهای مشخص استفاده کرده، به قدرت سیاسی دست یافته و به تجدید سازمان ساختار یک جامعه بر اساس برنامه های خود مشغول می شوند. بهترین نمونه در این مورد، انقلاب کبیر اکتبر در روسیه است که دقیقا بر اساس آنچه گفته شد، شکل گرفت و به نتیجه رسید.

جدا از آنچه گفته شد، خود مفهوم انقلاب ایدئولوژیک، مفهومی مدرن است و سابقه آن به بیش از چهارصد سال قد نمی دهد. تحولات و دگرگونیهای اجتماعی ماقبل جامعه بورژوازی را، عمدتا می توان در چهارچوب شورشهای اجتماعی که منجر به تجدید سازمان ساختار پیشین می شد، دسته بندی و

ارزیابی کرد، و نه انقلاباتی ایدئولوژیک با مفاهیم جدید. حال؛ از چنین منظری، می توان خوبی دریافت که چرا انقلاب بهمن اساسا نمی توانست انقلابی ایدئولوژیک باشد، جز اینکه اگر قرار بود که ایدئولوژیک هم باشد، طبیعتا این ایدئولوژی، اسلام نمی توانست باشد. چرا که ایدئولوژی اسلام برآمد ساختار اجتماعی عقب افتاده، مبتنی بر روابط ساده تولیدی عشیرتی و قبیله ای و فرهنگی خرافی بود که اساسا نمی توانست و قادر نبود در هیچکدام از عرصه های جامعه مدرن، طرح و برنامه ای داشته باشد. اگر چه روشنفکران مذهبی و روحانیت تلاش زایدالوصفی را صورت داده بودند بلکه بتوانند این ایدئولوژی را بر اساس ساختارهای جدید باز تعریف نمایند، اما نتیجه آن، آش شله - قلمکاری شده بود که حتی سازندگان آن را هم اقناع نمی کرد و اگر هم قرار بود این آش به خورد جامعه داده شود، نتیجه آن، دقیقا همان چیزی می شد که به عینه پیش چشممان است، یعنی جوامعی همچون ایران، افغانستان، سودان، سومالی، پاکستان، عربستان و و ...

بله دوست من! واقعیت انقلاب بهمن این بود که؛ مردم خواهان رها شدن کشور از سلطه خارجی ها و بخصوص آمریکائی ها بودند، بدین جهت مفهومی استقلال طلبانه داشت. آنها می خواستند دیکتاتوری شاه را نابود کنند، بنابراین مفهومی آزادیخواهانه داشت. آنها می خواستند دست غارت و چپاول خاندان سلطنت، هزار فامیل و سرمایه داران وابسته را قطع کرده، جامعه را از فقر عمومی و گسترده نجات بخشند، بنابراین مفهومی عدالت طلبانه داشت. اینها محتوای واقعی انقلاب بهمن بود و این خواستها هیچ سنخیتی نه با ایدئولوژی اسلام داشت، نه با خواستهای بازار و دار و دسته های اوباش پشت سر روحانیت و خمینی.

مخالفت روحانیت و اقشار پشت سرش، با شاه و انگیزه های ایشان را قبلا توضیح داده ام و نیاز به تکرار نیست، فقط همینقدر بگویم که اگر در چند ماهه آخر انقلاب، توده عادی مردم به روحانیت اعتماد کردند، این اعتماد، نه از جهت شناخت و ایمان و اعتقاد به احیانا برنامه های نداشته این جریان، بلکه

به آن آرزوها و آمالی بود که روحانیت و شخص خمینی، به دروغ، خود را نماد و نشانه و سمبل آن معرفی کرده بودند. هم از اینروست که می بینیم با اینکه خیلی زود به ماهیت این جریانات پی می برند اما خیلی دیر به شکستن این بت بر می خیزند، چرا که شکستن آنچه را که خود ساخته بودند، به معنی شکستن خویشتن خویش بود، و این، البته، کاری سهل و آسان نمی توانست باشد.

خب دوست عزیز! امیدوارم توانسته باشم پاسخ سوالهایت را بدهم. از طرف من به مادرت و دوستان مشترکمان سلام برسان. برای همه تان آرزوی سربلندی می کنم.

پیروز باشی - ضمناً سال نو بر همه شما مبارک باشد!

دوستدارت فرزاد

(( 29/12/1381 ))

(( 13 ))

سلام فرزاد خان!

چگونه ای؟ ببخشید که جواب نامه دیر شد. راستش، تب و تاب جنگ، مرا هم گرفته بود، مثل بقیه. صبح تا شب پای اخبار بودم. الان جواب نامه ات را دارم توی همان قهوه خانه ای که پاتوق هر دومان بود، می نویسم. محمود هم هست، با حجت، سلام می رسانند. مشغول بحث راجع به آینده ایران هستند. قهوه خانه پر از دود است. پیرمردها و پیر - پاتال ها و روستائیان و کارگران ساختمانی هم که دیزی شان تمام شده و به چای خوردن مشغولند، در حال بحث هستند. از گوشه و کنار می شنوم که متفق القول می گویند آمریکا بزودی به سراغ ایران هم خواهد آمد. به گونه ای، همه، هم نگران هستند، هم خوشحال، هم ناراحت. از طرفی، همه دوست دارند از شر جمهوری اسلامی خلاص شوند، از سوی دیگر، نمی خواهند اینکار، با جنگ و ویرانی و سلطه آمریکائی ها همراه باشد و از طرف دیگر، نمی دانند قدرت به دست چه کس یا کسانی خواهد افتاد، به همین دلیل نگرانند. می ترسند تجارب گذشته، تکرار شود. خلاصه سردرگمی عجیبی حکمفرماست و تحلیل های عجیب و غریبی ارائه می شود. هر کس چیزی می گوید.

می گویم، خودمانیم؛ چه کسی فکر می کرد صدام به این راحتی گوزمال شود؟ می دانی، آنچه بیش از هر چیز الاغهای حکومتی را ناراحت و گوزپیچ کرده است، همین سقوط عجیب و غیر منتظره و سریع بوده است. وقایع، بیشتر به یک فیلم مهیج هالیوودی می مانست تا صحنه یک نبرد واقعی!

راستی تو چه فکر می کنی؟ می دانی، اگر قرار بود نفرات ارتش عراق، حزب بعث و افراد دولتی و لشگری و کشوری لباسهایشان را هم در آورند و در ساکهایشان بگذارند و لباس مبدل پوشیده، پست های خود را ترک کنند، بیش از سه هفته طول می کشید! بنظر من که همه چیز مشکوک است. نمی دونم! شاید هم به بازیهای پشت صحنه سیاست نباید فکر کرد، اما مگه میشه؟ خوشحال می شم اگه کمی راجع به این قضیه صحبت کنی.

هوای نیشابور در حال حاضر خیلی خوبه. منم فردا - پس فردا بعد از تعطیلاتی طولانی، به تهران بر می گردم.

جایت خالی، همانطور که گفته بودم، رفتیم بینالود، ولی متاسفانه به توصیه ات عمل نکردیم، چون نامه ات بعد از مراسم به دستم رسید. اما دفعه بعد حتما نظرت را پیاده می کنیم. فردا دوست من، فردا!...

اما تا یادم نرفته و پیش از اینکه نامه را تمام کنم، می خواستم بپرسم، واقعا، یعنی تو می گویی آنچه بواقع به عنوان انقلاب اسلامی ما شاهد هستیم، در پس از انقلاب شکل گرفت؟ یعنی یک فریب بزرگ برای نسلی که در راه بود؟ اگر توانستی در این مورد هم بنویس. تا تابستان در تهران خواهم بود. از این پس نامه ها را به نشانی تهران بفرست. دستت درد نکند. همه بچه ها دلشان برایت تنگ شده. اگه اوضاع قاراش میشد، معطل نکن، بلند شو بیا. به حضورت نیاز هست. خودت که می دانی. دمت گرم

**آقا! ما چاکریم!!**

به امید دیدار - اردوان

نیشابور

\*\*\*

(( 14 ))

سلام اردوان! امیدوارم حالت خوب باشد. خوشحالم که جمعتان جمع بوده است و به یاد ما هم بوده اید. روح منم در میان شماست و سحرگهان در اطراف آرامگاه پدر معنوی ام خيام، پرسه می زند! نامه ات را خواندم. از اینکه پیگیر ماجرا هستی، خوشحالم. امیدوارم این روحیه در بین همه جوانان میهنم بوجود آید که مثل تو و دیگر دوستان، تلاش کنند بشناسند، و بر اساس شناخت، آینده خویش را پی ریزند.

در مورد موضوع آمریکا و انگلیس و قضیه عراق، فکر می کنم قبلا اشاراتی داشته ام و همانگونه که پیش بینی می شد، برنامه خویش را پیش بردند. اینکه در اینمدت چه حوادثی پیش آمد، چندان اهمیتی ندارد. برای پیشبرد هر امری، راههای مختلفی وجود دارد. تشخیص اهداف و برنامه ریزی در جهت مقابله با این اهداف، یا تطبیق با شرایط جدید، مهم است.

دوست من! در تحلیل سیاسی، نباید در جزئیات غرق شد. تحلیل جزئیات زمانی اهمیت دارد که تو در قدرتی، و اما زمانیکه تو هنوز قدرت اجرایی را در دست نداری، دیدن اهداف کلی بسیار مهمتر است. غرق شدن در جزئیات، موجبات سردرگمی را فراهم می آورد، در حالیکه تشخیص اهداف کلی و تنظیم



تاکتیکهای مناسب برای رسیدن به راهبردهای مشخص، ما را از انحراف باز میدارد.

اینکه صدام سه هفته مقاومت کرد و یا احیانا می توانست چهار هفته مقاومت کند، مهم نیست. اینکه آمریکا از بمبهای نهصد کیلویی استفاده کرد، یا ده تنی، یا خوشه ای، اینهم چندان اهمیت ندارد! اینکه دولتی که می خواهد به روی کار بیاورد، ائتلافی یا انحصاری، اسلامی یا غیر مذهبی، لیبرال یا دیکتاتور است، اینهم مهم نیست! زیرا امپریالیسم نشان داده است که با همه این قدرتها، خوبی قادر است بازی کند. آنچه اهمیت دارد اینست که ما درک کنیم داستان، همان داستان قدیمی دگرذیسی سرمایه، برای ادامه حیات است. همه ماجرای خاورمیانه، نهفته در داستان دستیابی امپریالیسم امریکا و انگلیس به ماده خام ارزان قیمت، و سپس، سلطه بر بازار مصرف این منطقه است. همین و بس! حتی تنظیمات استراتژیک نظامی نیز، در جهت تأمین همین هدف، پی ریزی و اجرا می شود.

برای آنها، حتی یک اپسیلون اهمیت ندارد که بر ایران، سید علی گدا حکومت می کند، یا رضا نیم پهلوی! هر الاغی، با هر نوع تفکری، و هر نوع لباسی، که بتواند آن هدف کلی را تأمین کند، و به شکل مقبول تری برای آنان به اجرا بگذارد، از نظر آنان همان نیروی مطلوب و شرائط مساعد است. برای ملتهای منطقه هم دو راه بیشتر وجود ندارد، یا به ورقهای بازار امپریالیستی تبدیل شوند و ریزه خوار پس مانده سفره غارت و چپاول آنان باشند، یا تلاش کنند تا آنقدر قوی شوند که قادر باشند با ورقهای خود بر سر میز بنشینند!

و اما برویم به سراغ تاریخ واقعی انقلاب بهمن! بله دوست من، دقیقا، وصلة اسلام، پس از انقلاب به لباس جامعه دوخته شد. البته قبل از هر چیز بگویم که منظور از اسلام، همان شرعیات و دکان ریاکاری آن است و بس، چون بواقع اسلام، به عنوان یک ایدئولوژی منسوخ، جز همین مزخرفات شرعی، چیزی برای عرضه در جامعه امروز ندارد! در اثبات سختم به ذکر نمونه هائی می پردازم تا قضیه بهتر روشن شود.

فکر می‌کنم سالهای اول انقلاب را تا حدودی بخاطر آوری. این را از اینجهت می‌گویم که اگر یادت باشد، به عنوان نمونه، قضیه حجاب اسلامی، از سال هزار و سیصد و شصت و یک، و پس از سرکوب گروههای سیاسی، عملی شد. به معنی دیگر، تا نزدیک به چهار سال پس از انقلاب، در جمهوری اسلامی، چیزی به عنوان حجاب اسلامی، به صورت رسمی، وجود نداشت. در این دوران بود که با پاشیدن اسید به صورت زنان، در خیابانها، و یا با چاقو زدن آنها و با ضرب و شتم ایشان با چوب و چماق، و چسباندن اعلامیه مبنی بر منع ورود زنان بی حجاب به مغازه ها و اماکن عمومی و ادارات و صدور دستور العمل به آموزش و پرورش و مراکز دولتی، زنان را ابتدا مجبور به سر کردن روسری، و سپس در طی دو سال، یعنی تا سال شصت و سه، مجبور به پوشیدن مانتو، آنهم در رنگهای مشخص سیاه و سرمه ای و قهوه ای سیر، کردند! خود این قضیه، فی نفسه، نشان دهنده آنست که ادعای رهبران جمهوری اسلامی و سلطنت طلبان! و حامیان امپریالیستشان، در پیروی توده شرکت کننده در انقلاب از فرامین اسلامی و ایدئولوژی رهبری آن، تا چه حد حقیقت دارد!

این حقیقتی ست که پذیرش رهبری خمینی از سوی توده های مردم (بخش های اصلی و فعال در انقلاب) بهیچوجه به معنی پذیرش عقیده وی در سازماندهی سیاسی جامعه نبود. این چیزی بود که پس از انقلاب، و توسط روحانیت، بازار، و جریانات مرتجع و کوچک حامی ایشان، همچون جمعیت هیئت های مؤتلفه اسلامی و انجمن حجتیه و نفوذیهای سیا، همچون قطب زاده و یزدی و دیگران... به مردم تحمیل شد.

نمونه دیگر، تشکیل سپاه پاسداران و کمیته هاست. درست در روز بیست و دوم بهمن، و یکی - دو روز پس از آن، به صورت خودجوش، جوانان محلات، دو گونه تشکل را سازمان دادند. کمیته محلات، و پاسداران شب، که جالب است برایت بگویم هیچکدام پسوند اسلامی نداشتند.

کمیته محلات، به جهت توزیع ارزاق، نفت و مایحتاج عمومی تشکیل شد، و پاسداران شب هم، جوانان

هر محل بودند که سر کوچه ها و خیابانها با کیسه های شنی سنگر درست کرده، ایستگاه ایست - بازرسی گذاشته بودند، و با سلاحهای غنیمت گرفته شده از پادگانها، و گاه تنها با کوکتل مولوتف، از محلات، در برابر مقاومت باقیمانده ساواک، محافظت به عمل می آوردند.

هر دو تشکیلات، غیر متمرکز بود، یعنی از فرماندهی و هدایت مرکزی، برخوردار نبود، و از جایی هم دستور نمی گرفت. همه جور آدم در ترکیب آن دیده می شد، و همه چیز بود، جز یک تشکیلات عقیدتی! اگر دقت کنی، در زیر آرم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، تاریخ تأسیس آن، اسفند هزار و سیصد و پنجاه و هفت ذکر شده، نه بهمن ماه! میدانی علت چیست؟ علت روشن است:

زمانیکه خمینی و دار و دسته اش، قدرت را غصب کردند!! ( راجع به این موضوع بعدا صحبت خواهم کرد که چرا می گویم غصب! ) از جمله اولین کارهایی که کردند، نظر به اینکه به تشکیلات ارتش اعتماد چندانی نداشتند ( هر چند با سران آن و همچنین آمریکاییان به توافق رسیده بودند! )، این دو تشکیلات خودجوش ( پاسداران شب و کمیته های محلات ) را با چسباندن پسوند انقلاب اسلامی در اختیار گرفته، به سرعت به سازماندهی متمرکز آن پرداخته ( توسط عوامل تواب ساواک ) و در طی یکسال، یعنی تا اواخر سال پنجاه و هشت، این دو تشکیلات را از عناصر غیر اسلامی! پاکسازی کردند! برای آنها اساسنامه نوشتند و در یک دگرذیسی نچندان طولانی، با آموزش ایدئولوژیک، ساختارهایی کاملا مذهبی و مطیع روحانیت را بنا کردند که بعدها بصورت چماق اصلی این جریان، برای اعمال قدرت و انقیاد جامعه در آمدند. علت موفقیت ایشان هم این بود که افراد واقعا انقلابی حاضر نبودند به انقیاد ایدئولوژیک تن در دهند و یا در برابر مردم بصورت چماق از ایشان استفاده شود، اما لمپن ها، بیکاره ها، دزدها، عقب مانده های حاشیه نشین جامعه با افکار پوسیده مذهبی و از این قماش، که در حاشیه جامعه شهری زمان شاه کم هم نبودند، به راحتی تن به هر چیزی می دادند و هم ایشان بودند که بعدها از میانشان مأمور و بازجو و شکنجه گر و تروریست تربیت شد ( توسط مقامات ارشد رژیم سابق چون

فردوست! ) و به جان فرزندان واقعی انقلاب بهمن انداخته شد!

آری دوست من! از اینجا بود، و در واقع، پس از انقلاب! بود که آن بخش از جامعه که پشتوانه روحانیت حساب می شد یعنی: (( توده روستائی، بازاریها، اقشار سنتی و خرده بورژوازی شهری، لمپن ها و حاشیه نشین ها و تشکیلات روحانیت )) به صورت واقعی، به صحنه آمد، و بخش دیگر را (( بخش اعظم طبقه متوسط، طبقه کارگر، دانشجویان و دانش آموزان و روشنفکران و نویسندگان و هنرمندان و... )) را بتدریج، و با سرکوب خشن و خونین، از صحنه خارج کرد، یعنی مجریان واقعی انقلاب بهمن را.

اینچنین است که من می گویم انقلاب بهمن، انقلابی دمکراتیک بود، نه اسلامی! و این روحانیت و بازار بود که با حمایت امپریالیسم، آن را منحرف کرده، در جهت اهداف ضد مردمی خویش، به شکست کشانید!

خب، اردوان جان، امیدوارم این توضیحات مختصر، در این مورد، کافی باشد. اگر سوالی بود برایم بنویس، در حد توان و امکان، سعی می کنم به آن پاسخ دهم. برای تو و دوستان، آرزوی سربلندی و موفقیت دارم. به همه، بخصوص مادرت سلام برسان. همانطور که گفته بودی، نامه ها را به تهران می فرستم.

دوستدارت فرزاد

(( 1382 /11/2 ))

راستی یادم آمد نکته ای را ناگفته گذاشته ام.

شاید برایت این سوال پیش بیاید که چرا سلطنت طلبان هم تاکید دارند که انقلاب بهمن، اسلامی بوده است؟ علت این است که اگر ایشان بپذیرند که انقلاب بهمن، انقلابی دمکراتیک بوده، بالاجبار باید بپذیرند که بر حق هم بوده است! و طبیعتاً برای اهدافی آزادیخواهانه و عدالت طلبانه صورت پذیرفته بوده است و باز هم طبیعتاً، رژیم شاه، رژیمی وابسته، سرکوبگر و ضد مردمی بوده است که لزوماً باید توسط انقلاب سرنگون می شده است، و این، درست همان نکته ای است که اگر آنان بپذیرند، تمام مشروعیت فعالیت کنونی شان زیر سوال می رود. این است که با اسلامی خواندن انقلاب بهمن، علت اصلی وقوع آن را نفی کرده، مشروعیت وقوع آن را مورد سوال قرار داده و آن را ناحق جلوه می دهند!

اگر مایل بودی، در این مورد بیشتر توضیح خواهم داد.

بدرود!

\*\*\*

(( 15 ))

با درود به فرزاد خان!

آقا نامه ات رسید. حالت چطور است؟ خوبی، خوشی؟ عجب نامه ای بود آقا! خودمانیم، شوخی شوخی، داری تاریخ انقلاب را می نویسی. اگر این نامه هایت را پشت سرهم کسی بخواند، یکجورهائی، تصویری سه بعدی از انقلاب بهمن و ماجراهای آن بدست می آورد، هر چند می دونم که آگه به اسناد آن دوران دسترسی داشتی، احتمالاً خیلی مفصل تر می نوشتی.

می دونی، چند سال پیش، از طریق همان دوستان روزبه، که قبلاً صحبتش را کردم، یک مجموعه نوار گیرم آمد که توسط رادیو بی بی سی تهیه شده بود. یکجور تاریخ شفاهی انقلاب بهمن بود، البته از انقلاب مشروطه شروع کرده بود و با مصاحبه هائی از جمله مثلاً با جمالزاده. خلاصه آن را گوش دادم. خوب تهیه شده بود. جون میداد آدم بساط منقل و چائی و دود و دمش جور باشه، لم بده زیر کرسی، آخر شب اونو گوش بده و حال کنه. مثل قصه های مادر بزرگها بود. از آهنگهای متن قشنگی هم در آن استفاده شده بود. اولین سوالی که پس از گوش دادن به این مجموعه نوار، برایم مطرح شد این بود که این جماعت انگلیسی که برای یک دلار، حاضرند قصر قیصر را به آتش بکشند، با توجه به کدام منافع

دست به چنین کارهائی می زنند؟ و اما جدا از این، چیزی که توجه ام را جلب می کرد این بود که برای کنکاش در تاریخ معاصر ایران و بخصوص تاریخ مشروطه و انقلاب بهمن، تنها به این بسنده کرده بود که پای درد دل شخصیت‌های معروف این جنبش‌ها و یا صحنه گردانان عالم سیاست این دوران بنشیند. تو گوئی تاریخ معاصر ایران، صحنه بده - بستان شخصیت‌ها و اراده و تصمیم آنها بوده است و بس، و روشنفکران و توده‌ها و احزاب سیاسی، مانند گله‌ای، بدنبال هر یک، در حال دویدن بوده‌اند. حالا که نوشته‌های ترا می خوانم، احساس می کنم یک وجه این کلاه گشادی که به سر همه ما رفته است، همین بوده که همیشه تاریخ زندگی خودمان را به قلم بیگانگان و یا خود فروختگان خوانده ایم. تازه با خواندن نامه‌های تو، فرق بین تاریخ خبری و تاریخ تحلیلی را می فهمم! اکنون، پس از خواندن این آخرین نامه ات، فکر می کنم اگر به یکی - دو سوال دیگر جواب بدهی، شاید دیگر بیش از این زحمت ندهم.

اول اینکه چه شد با این تفصیلات، قدرت بدست نیروهای مذهبی به رهبری خمینی افتاد؟ و دوم اینکه واقعا این نیروها چه نقشی در پیروزی انقلاب بهمن داشتند؟ بخصوص دوست دارم راجع به روزهای آخر حکومت شاه بدانم. ضمنا خودت را محدود نکن، اگر نامه ات طولانی شد، آن را در دو پاکت بفرست. نه تنها من، که تعداد زیادی از دوستان! منتظر پاسخ این سوالات هستند. ضمنا این رفیقمان روزبه هم، موقتا با گذاشتن وثیقه آزاد شده. درست و حسابی مشقت و مالش داده‌اند. میگفت: (( حالا می فهمم سر نسل انقلاب چه بلانی آمده، بیچاره‌ها چه رنج‌هایی که نکشیده‌اند... )).

راستی! بچه‌ها دارند خودشان را برای سالگرد هجدهم تیر آماده می کنند! خب دیگه! سرت را درد نمی آورم. به خانواده سلام برسان. امیدوارم همیشه سالم و سرحال باشی. همه دوستان و مادرم سلام می رسانند.

(( 21/2/1382 ))

\*\*\*

(( 16 ))

سلام اردوان جان!

عکسی را که همراه نامه فرستاده بودی، حداقل ده دقیقه ای تماشا کردم. خودت زیاد تغییری نکرده ای ، اما بر و بچه ها ( بخصوص پژمان ) درست و حسابی ریخت و قیافه شان عوض شده. در چهره همه تان، حزن و اندوهی سنگین دیده می شود که البته زیاد عجیب نیست! در جهنم جمهوری اسلامی، همین که سر پا هستید، هنر کرده اید. رویهمرفته عکس خوبی بود. قاب کردم و گذاشتمش توی طاقچه.

نامه ات هم جالب بود. خیلی دقیقتر شده ای. با نظرت راجع به تاریخ معاصر ایران از دیدگاه بی بی سی ، کاملا موافقم. همانطور که اشاره کرده ای، کارشان کاملا حساب شده است. البته روشنفکران ما هم کار می کنند، ولی مشکل اینجاست که از امکانات کافی محرومند، برای همین هم دهه ها و گاهی اوقات صدها سال باید بگذرد تا صدایشان به مخاطبانشان برسد. مثلا یادم می آید روزی به دوستی محقق و دانشمند پیشنهاد کردم که بیا، و یکی - دو نفر دیگر را هم می آوریم، بنشینیم تاریخ تفصیلی انقلاب بهمین را بصورت یک کار مستند و گروهی بنویسیم. او حرفهائی زد که کاملا منطقی بود و عملا به معنی انصراف از انجام اینکار بود. او اشاره کرد:



دوست من! ما باید به اسناد و مدارک زیادی در داخل و خارج از کشور دسترسی داشته باشیم، سفر کنیم، مصاحبه کنیم، عکس و فیلم گیر بیاوریم و و... تازه! گیریم که همه اینها هم فراهم بود، در این احتمالاً چند سالی که مشغولیم، چگونه خود و خانواده خود را تأمین کنیم؟

بله اردوان جان، این سفر عشق، عجیب سفری است!!!

و اما در رابطه با سوالاتی که پرسیده بودی، باید بگویم که پاسخ به هر کدام از آنها، در حد نگارش یک کتاب، وقت و مطلب می‌طلبد و طبیعتاً از حوصله نامه خارج است، این است که اگر رضایت بدهی و قانع باشی، من تلاش می‌کنم بگونه‌ای جمع و جور، و بدون غرق شدن در حوادث ریز و درشت بیشمار، و به صورت کلی، جان کلام را بگویم.

همان طور که قبلاً هم توضیح دادم، تا پیش از شهریور پنجاه و هفت، نیروهای مذهبی، نقش چندانی در جنبش ضد دیکتاتوری نداشتند، و حتی بخصوص در سالهای پیش از سال پنجاه و شش. در اینمورد بهترین شاهد، اعتراف مرتضی مطهری در انتهای کتاب (( علل گرایش به مادیگری )) است که به صراحت می‌گوید ( نقل به مضمون ): (( متأسفانه!!! باید اعتراف کنیم که امروز صفوف مقدم نبرد با دیکتاتوری، در اختیار چپ‌ها است! )).

در فاصله سالهای چهل و دو، تا پنجاه و هفت، جنبش‌های فعال عبارت بودند از: سازمان مجاهدین خلق، چریکهای فدائی خلق، و یکی - دو جریان کوچکتر که در این اواخر فعال شدند، یعنی در بین سالهای پنجاه و سه تا پنجاه و هفت، همچون انشعابیون از مجاهدین و چریکهای فدائی، که در دو جریان سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، و سازمان نوید، متشکل شده و فعال بودند. البته در مورد نوید بگویم که عناصر قدیمی حزب توده ایران در داخل نیز که در کانونهای فرهنگی فعال بودند به تشکیلات نوید پیوسته بودند. در واقع نوید، تشکیلات داخل کشور حزب توده ایران بود که در نبرد ترویجی - تبلیغی یکی - دوساله آخر حکومت شاه، نقشی اساسی بازی کرد. بیشتر از طریق نشریاتی

مثل کیهان و نوید، و انتشار اعلامیه و هفته نامه و کتاب و آثار نظری.

غیر از آنچه برشمردم، آنچه تا کنون در مورد فعالیت روحانیت و گروههای مذهبی و جریانات ملی - مذهبی و امثالهم شنیده ای، بیشتر به دری - وری شباهت دارد تا واقعیت. جمهوری اسلامی و این جریانات مذکور، تلاش زیادی کردند تا با انتساب احیانا یک چند نفر آخوند و افراد مذهبی که به انگیزه های شخصی فعالیت کرده و گیر ساواک افتاده بودند، به خویش، و تبلیغ و بزرگنمایی شخصیت و فعالیت آنها، سکوت قبرستانی خود را در طی این سالهای طولانی، و همچنین همکاری گسترده شان با دستگاه سرکوب شاهنشاهی را، بپوشانند. فکر می کنم گفتن همین که ساواک شاه بیش از سی هزار روحانی حقوق بگیر داشت، در توضیح میزان مخالفت و فعالیت مذهبیون علیه دیکتاتوری کفایت کند! شاه و دستگاه حکومتی او، پس از جریان تبعید خمینی، توانسته بود بخوبی و در حد کافی، روحانیت را اخته کند و یا سبیل شان را چرب کند. در سراسر این مملکت آخوندی را نمی توانستی بیابی که بالای منبر برود و به جان شاه و خاندان سلطنت دعا نکند، از آخوند روضه خوان بگیر تا آخوندهای درجه اول همچون فلسفی، مکارم شیرازی، محلاتی و... بسیاری دیگر که پس از انقلاب، صاحبخانه شده به قطعه قطعه کردن بچه های مردم و انقلابیون حقیقی مشغول شدند. اینهایی که اسمشان را مردم بالمشخصه در پای منبرشان نشسته و با گوشهای خودم در آن سالها، آنچه را گفتم، شنیده ام. مثلا به عنوان نمونه این آقای محلاتی که بعدها نماینده خمینی در سپاه پاسداران شد، در سالهای پنجاه، پس از پدرش بهاء الدین محلاتی، امامت جماعت مسجد ولیعصر، واقع در خیابان داریوش شیراز را به عهده داشت و بنده که در آن سالها در شیراز اقامت داشتم به همراه پدرم در پای منبر ایشان به کرات نشسته ام! یا آقای فلسفی و مکارم شیرازی که در سالهای پنجاه و سه تا پنجاه و شش در مسجد ارگ تهران به سخنرانی پرداخته، حداقل ده دقیقه آخر دری - وری هایشان به دعا و ثنای خاندان سلطنت اختصاص داشت!

نمونه ای دیگر که در این مورد گفتنی ست، مراجعه بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق به خمینی در عراق، برای کسب مجوز شرعی، برای اقدام به مبارزه مسلحانه علیه شاه است که خمینی به صراحت و سخت با آن مخالفت می کند. لازم به گفتن است که خمینی هرگز تا اواخر عمر حکومت شاه، با اساس سلطنت در ایران مخالفتی نکرد. حتی در سخنرانی معروف خود در رابطه با انقلاب سفید شاه، به صراحت می گوید: (( مگر ما می گوئیم اعلیحضرت نباشد؟ مگر ما می گوئیم سلطنت نباشد؟ ( یعنی باشد! ) ما می گوئیم این دولت، این امراء، اینها که فساد می کنند و... اصلاح شوند... )).

ممکن است در اینجا این سوال پیش بیاید که خب! خود سازمان مجاهدین، یک سازمان مذهبی بوده است! باید در این مورد بگویم که آنان که این سازمان را بنیان گذاشتند، در واقع، در گریز از ناکارآئی ایدئولوژی دینی در عرصه سیاست بود که، به فکر تشکیل این سازمان افتادند، و دیدگاهها و آثارشان بخوبی نشان دهنده آنست که تا چه حد تحت تأثیر افکار مارکسیستی و جنبش های چپ بوده اند، ولی طبیعتاً، به دلیل وابستگیهای عمیق طبقاتی به خرده بورژوازی سنتی و بازار و جریانات ملی - مذهبی، نتوانسته بودند ارتباط خود را بطور کامل با تفکر دینی قطع کنند ( درنهایت هم دیدیم که در دهه پنجاه، بخش اعظم شان به نحله فکری چپ استحاله پیدا کرده و سازمان پیکار را بنیان نهادند )، به همین دلیل هم ایدئولوژی ایشان، ملغمه ای از تفکرات خرافی - ارتجاعی، با اندیشه های مدرن و مدنی شده بود، و صد البته، بند بازهای رندی همچون دکتر شریعتی هم، در شکل گیری چنین جریاناتی، نقشی اساسی داشتند. یعنی از جمله همان کسانی که سعی داشتند با صد من سریشم، بین آخرین دستاوردهای فکری بشر در حوزه سیاست، اقتصاد و فلسفه، با عقب مانده ترین افکار مذهبی عهد عتیق، پل بزنند، و در چشم نسل جوان خاک بپاشند. به همین دلیل هم هست که می بینیم در زمانیکه بر زبان راندن حتی یک کلمه علیه شاه و رژیم اش، جرمی نابخشودنی به حساب می آمد، آقای دکتر علی شریعتی، ریش خود را تراشیده، کراوات می زد و در بالای شهر تهران، در حسینیه ارشاد، بطور علنی به سخنرانی پرداخته و

روضه فاطمه فاطمه است را می خواند! به دختران مینی ژوپ پوشیده پائین منبرش هم اعتراضی نمی کرد و این را اسلام حقیقی و اسلام علوی نام می نهاد!!

\*

خب اردوان جان! اینها را گفتم تا بی پایه بودن افسانه مبارزه نیروهای مذهبی را تا حدی برایت توضیح داده باشم و ضمناً مقدمه ای باشد برای وارد شدن به پاسخ سوالی که کرده بودی، یعنی اینکه: چه شد با این تفصیلات، رهبری، بدست نیروهای مذهبی و خمینی افتاد؟

البته پاسخ به این سوال، تا اینجا، تا حدی داده شده، و در آنچه راجع به روزهای پایانی حیات حکومت شاهنشاهی ارائه خواهم داد، داده خواهد شد. اما بد نیست یک جمع بندی تا اینجا کار، ارائه دهم. همانگونه که قبلاً هم گفتم، در بایگانی ذهن مردم، بخصوص اقدار سنتی - مذهبی، بقال - چقالها، بازارها و روستاییان، خاطره ای محو، از حادثه پانزده خرداد وجود داشت. در اینجا می خواهم نکته ظریفی را بگویم که در تحلیلان راجع به حرکات توده ای، نقش مهمی دارد:

می دانی! گاهی، نقش شخصیت و پرتاب شدن یک فرد به مقام رهبری، بی شباهت به صحنه ای از یکی از فیلمهای چارلی چاپلین نیست! این صحنه نشان می دهد که بطور اتفاقی، چارلی چاپلین در جلوی جمعی تظاهر کننده قرار می گیرد و باز هم بصورت تصادفی پرچم جنبش در دستان وی جای می گیرد. جمعیت او را به پیش می راند. پلیس هم او را در صف مقدم و در حالیکه پرچم اعتراض را در دست دارد، به عنوان پیش قراول، پیشوا و یا رهبر می پندارد و جالب است که خود وی، هیجان زده و ناباورانه، این موقعیت را می پذیرد! به عنوان مثال، چیزی شبیه حادثه دوم خرداد و انتخاب خاتمی با اکثریت آراء به عنوان رئیس جمهوری. همانگونه که می دانی، مردم نمی دانستند که خاتمی کیست، اما

نفرت از مرتجعین شناخته شده ای همچون ناطق نوری، مردم را واداشت به کسی رأی دهند که ظاهراً در جبههٔ مقابل قرار داشت، بواقع، هر ننه قمر دیگری هم که در بی آبرویی شناخته شده نبود، می توانست این نقش را بازی کند و همین تعداد رأی را هم بیاورد، ولی خب! شرائط برای دیگران فراهم نبود، یعنی اینکه دیگران از صافی شورای نگهبان رد نشده بودند، در انقلاب بهمن هم همین اتفاق افتاد، ولی با تفاوتی، از جمله همانگونه که گفتم، تودهٔ عوام، تصویری از اعتراض خمینی به رژیم شاه ( بدون توجه به محتوای این اعتراض ) در ذهن داشتند. از سوی دیگر، موقعیت مذهبی وی به عنوان مرجع تقلید، در نزد نیروهای مذکور، نقش زیادی بازی می کرد.

مسئلهٔ دیگر، تبعید طولانی مدت وی، و دور بودن او از انظار، که به افسانه پردازی پیرامون شخصیت و نقش وی دامن می زد، است. البته این قضیه در تاریخ ایران، جایگاه ویژه ای دارد. خود مسئلهٔ غایب بودن امام زمان و ظهور وی برای نجات ابناء بشر، نوعی تفکر مبتنی بر انتظار برای نجات از شر پلیدیها توسط یک فرد نامعلوم را، در ذهن عوام، نهادینه کرده است. ما حتی جنبش های سابقه دار بسیاری همچون جنبش باطنیه را داریم که اساساً بر این مبنا پی ریزی شده و به پیش رانده شد. حسن صباح برای سالهای طولانی در قلعهٔ الموت از انظار پنهان شده و حتی فدائیان باطنی نیز، اجازه دیدار با وی را نداشتند و خود این امر، هاله ای از تقدس و رمز و راز پیرامون وی و شخصیت اش کشیده بود.

اگر این چیزهایی را که گفتم، در تطبیق با مطالبات امپریالیسم قرار دهی ( چیزهایی که در نامه های پیشین به آنها اشاره کردم )، طبیعتاً از همهٔ بوقها یک آوا شنیده می شود و اینجاست که جنبش روشنفکری با توجه به امکانات و شرائطی که در آن قرار دارد، البته که فریادش در میان هیاهو به راحتی گم خواهد شد.

بله دوست من، سیلی که به راه افتاده بود، به راحتی، خسی همچون خمینی را، در فراز قرار داده، و

خاشاک بسیاری نیز، هم آوا با فراز و فرود امواج این سیل، به دنبال آن خس به راه افتادند. اما نکته ای در اینجا گفتنی ست و آن اینکه، طیف نیروهای چپ، تا حدود زیادی نسبت به این قضیه حساسیت نشان نمی داد. دلایل زیادی را می توان در این مورد ذکر کرد که شاید عمده ترین آنها این باشد که جنبش چپ، همه اولویت خود را، سرنگونی رژیم شاه قرار داده بود و بر این اساس، زیاد به آنچه در حال شکل داده شدن بود، توجه نمی کرد. آنها به طور طبیعی می اندیشیدند که خب! همه نیروها یک هدف مشترک دارند و آنها نابودی دیکتاتوری و برچیده شدن بساط آمریکا از ایران است و پس از آنها طبیعتاً نیروهای شرکت کننده در انقلاب بر اساس مبانی دمکراتیک به تقسیم قدرت پرداخته، حکومتی بر مبنای خواست توده ها بنیان می نهند. این خوشبینی البته، هم از بی تجربگی این جریانات، و هم از ریاکاری رهبری مذهبی (روحانیت) نشأت می گرفت.

بی تجربگی، همانگونه که قبلاً گفته ام، در قضیه قطع ارتباط نسلها، ریشه داشت. از طرفی، تا این زمان، روحانیت هرگز تمامی قدرت سیاسی را در اختیار نگرفته بود، اگر چه همیشه در تاریخ ایران، نقشی اساسی را در تسلط ارتجاعی بر مردم بازی کرده بود. از سوی دیگر خمینی تا حد امکان تلاش داشت تا خود را آدمی دمکرات جلوه دهد. او حتی به صراحت می گفت؛ ما وقتی به وظیفه شرعی خود عمل کردیم - (منظور پیروزی انقلاب است) به همان حوزه و درس برگشته، سیاست را به سیاستمداران می سپاریم. البته این حرفها مربوط به زمانی است که دیگر بر قطعیت سرنگونی رژیم مطمئن شده بود! جالب است که بگویم این حرفها را در شرايطی می زد که در تدارک تشکیل شورای انقلاب بود و اکثریت افراد این شورا از روحانیون بودند! جالبتر آنکه این آقا، مبنای حکومت مورد نظر خود را اصل ولایت فقیه می دانست و تحت این عنوان، در سالها پیش، کتابی هم نوشته بود. با توجه به این نکات است که می توان به میزان ریا و فریب در وجود این متقلب بزرگ و این جانی قدرت طلب پی برد. کسی که با وجدان راحت، دستور قتل عام هزاران زندانی سیاسی را در سال 1367 صادر کرد و

بهترین فرزندان ایران را به جوخه اعدام سپرد.

ناگفته نماند که در میان چپ ها و کمونیستها و روشنفکران، بودند کسانی و جریاناتی، که نسبت به قدرت گیری افکار و فرقه های مذهبی هشدار می دادند، اما به همان دلایل که ذکرش رفت، صدایشان به جانی نمی رسید، و فرضا اگر هم می رسید، امکانات عملی برای جلوگیری از چنین اتفاقی وجود نداشت. عدم وجود چنین امکاناتی هم، مربوط به عدم توانایی جنبش چپ نبود، بلکه مربوط به خیانت بزرگ شاه و دستگاه سلطنت وی در نابودی نظام مند و طولانی مدت تمامی ساختارهای مدنی یک جامعه رو به رشد بود. چگونه می توان انتظار داشت بدون در دست داشتن ابزارهایی همچون سندیکا، اتحادیه، حزب، انجمن ها، نشریات آزاد و امثالهم، جنبش های مدنی بتوانند در برابر ساختارهای ارتجاعی همچون روحانیت که چون اختاپوسی بر تمامی شریانهای حیاتی کشور افتاده است، مقابله کنند؟ قدرت گیری روحانیت و افتادن رهبری انقلاب بدست شخصیت مخوف و مرتجعی همچون خمینی، نتیجه طبیعی سلطه خیانتبار و وابسته به امپریالیسم شاه بود و جز این هم نمی توانست باشد.

و اما در رابطه با سوال آخر که پرسیده بودی: (( این نیروها ( مذهبی ها ) چه نقشی در پیروزی انقلاب بهمن داشتند و روزهای آخر حکومت شاه چگونه بود؟ )) . اتفاقا نقطه عطف تحولات انقلاب، همین روزهای پایانی ست که اگر به دقت تحلیل شود، پرده از خیانت بزرگ روحانیت، خمینی، و سلطنت طلبان به ایران، خواهد افتاد! و دروغ پردازان و تاریخ سازان، افشاء خواهند شد.

- مقطعی که بدان اشاره کردم، از فرار شاه، یعنی بیست و ششم دیماه، تا روز شنبه، بیست و یکم بهمن ماه، یعنی روز پیروزی انقلاب است! تعجب کردی، آره؟ باید هم تعجب کنی، چون تا کنون همه جا خوانده ای و شنیده ای که روز بیست و دوم بهمن، روز پیروزی انقلاب است.

اینهم نکته ای است که در ادامه برایت روشن خواهم کرد که چرا جمهوری اسلامی هرگز صحبتی از بیست و یکم بهمن ماه نکرده است؟ هر چند در سالهای اول پیروزی انقلاب، همه جا صحبت از دو روز

شنبه و یکشنبه، بیست و یک، و بیست و دو بهمن، به عنوان دو روزی که انقلاب به ثمر رسید، نام برده می شد، و بتدریج، فقط از روز بیست و دوم بهمن.

فقط اشاره ای کوتاه می کنم که در روز 21، تمامی کالانتریهای تهران به تسخیر نیروهای انقلابی در آمد، همچنین بجز دو - سه پادگان نچندان مهم همچون پادگان جی در غرب تهران، نود درصد مراکز دولتی، پادگانها، مراکز ساواک و... مراکزی از این دست، در روز 21 فتح شد، و عملاً، نظام سلطنتی در روز بیست و یکم سقوط کرد، در حالیکه خمینی، تازه در بعد از ظهر روز 22، دولت بختیار را تهدید به اعلام جهاد می کرد، زمانی که اساساً، دیگر نظام شاهنشاهی و رژیم بختیار وجود خارجی نداشت! خود این قضیه، علاوه بر اینکه مسئله رهبری عملی انقلاب، توسط خمینی را، زیر سوال می برد، نشان دهنده این نیز هست که، مردم و نیروهای سیاسی شرکت کننده در انقلاب، عملاً، خمینی را پشت سر گذاشته بودند، یعنی همان چیزی که آمریکا نمی خواست اتفاق بیافتد!!!

دومین مسئله ای که هرگز در هیچ کجا بدان اشاره ای نشده است، این قضیه است که، چرا حکومت پهلوی و ( دولت ) بختیار، در بهمن ماه، آنهم در 21 و 22 این ماه، سرنگون شد؟ و نه مثلاً در زمانیکه شاه از ایران رفت ( دیماه )، یا زمانیکه خمینی به ایران آمد ( 12 بهمن ماه )؟ پاسخ این سوال را نیز در طی شرحی که خواهم داد، روشن خواهم ساخت!

\*

شاه، در روز بیست و ششم دیماه هزار و سیصد و پنجاه و هفت، در حالیکه بار و بندیل اش را جمع کرده بود، با هواپیمای شخصی اش ایران را ترک کرد، البته او دست به فرارش هم خوب بود! قبلاً هم هر بار اوضاع مملکت قاراشمیش می شد و او کمی احساس خطر می کرد، بلافاصله فلنگ را می بست!



اما اینبار قضیه فرق می کرد. او می دانست که دیگر برگشتی در کار نیست، علت فقط این نبود که اینبار جنبش، جنبشی جدی برای به زیر کشیدن اساس سلطنت در ایران بود، بلکه همچنین به این دلیل که ارباب اش آمریکا نیز، تشخیص داده بود که، دیگر نظام سلطنتی و دیکتاتوری فردی شاه، کارائی عملی خود را از دست داده است و اصرار بر ادامه حکومت چنین فردی که وسیعا مورد نفرت توده هاست، منجر به رادیکالیزه شدن جنبش شده، افسار حرکت آینده از دستش خارج خواهد شد.

اگر در نظر داشته باشی که دوران هم، دوران ستیز بین دو اردوگاه شرق و غرب، و به معنایی دیگر، سرمایه داری و سوسیالیسم بود، آنگاه برایت روشن خواهد شد که آینده نگری امپریالیسم در این رابطه، از چه اهمیت فوق العاده ای برخوردار بود. دیگر، سرمایه گذاری بر روی یک مهره سوخته، فایده ای نداشت. بنابر این باید با ورقهای دیگری بازی می شد. ورقهایی که جنس آنها اهمیت چندانی نداشت، بلکه آنچه مهم بود، کارآئی آنها در زمین گیر کردن حریف بود!!

اینچنین بود که بر اساس برنامه از قبل طرح ریزی شده توسط دستگاه اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا)، که توسط سفیر آن کشور در ایران، یعنی ویلیام سولیوان و ژنرال چهار ستاره نیروی دریائی آمریکا که تحت نظر الکساندر هیگ کار می کرد، یعنی ژنرال هایزر، به گردانندگان سیاست آن روز، یعنی اعضای شورای سلطنت که به جای شاه قرار بود کار کند، و همچنین بختیار که پست نخست وزیری را به عهده گرفته بود، ابلاغ شده، و قرار بود به اجرا در آید، برنامه ای که البته انعطاف پذیر بود و بسته به شرائط می توانست، با توجه به اهداف تعیین شده، تغییر شکل یابد، برنامه بطور خلاصه، انتقال مسالمت آمیز قدرت بود، بگونه ای که:

1- نیروهای آمریکائی و کارگزاران درجه اول ایشان در دستگاه حکومتی شاه، به سلامت از ایران خارج شوند.

2 - دولت جدید که متشکل از افراد مورد تأیید خمینی و آمریکا هستند، جایگزین دولت قبلی شود.

3 - دولت جدید، متعهد به تعهدات قبلی، در حوزه منافع راهبردی امپریالیسم در منطقه، باشد.

4 - ساختار ارتش، و دستگاه امنیتی کشور، از هر گونه تعرضی مصون بماند.

5 - از قدرت گیری، و یا شرکت کمونیستها در ساختار سیاسی آینده، جلوگیری شود.

6 - ایران از سپردن پایگاههای نظامی - سیاسی به شوروی خودداری ورزد.

این خواسته ها، از مدتها پیش از اینکه شاه از ایران برود و خمینی به ایران بیاید، یعنی زمانی که خمینی در پاریس بود! توسط مأموران سیا، که اینک مشاوران درجه اول خمینی بودند، یعنی افرادی همچون قطب زاده!، با خمینی در میان گذاشته شده بود. در این میان، عناصر وابسته به دستگاه جاسوسی انگلیس، که در جمعیت هیأت‌های مؤتلفه اسلامی جمع بودند، همچون عسگر اولادی، خاموشی، زواره ای و حاج آقا عراقی!، در پختن خمینی نقشی اساسی بازی کردند. در این رابطه ارتشبد قره باغی، فرمانده کل ستاد ارتش شاهنشاهی نیز، بطور محرمانه و دانا، با خمینی در تماس بود. همچنین سپهبد فردوست، یار غار شاه، که با مهدی بازرگان مراوده داشت.

قرار بر این بود که دولتی که توسط خمینی تعیین می شد، در شرائطی بظاهر دمکراتیک، جایگزین دولت بختیار شود. بختیار خود نیز از آنچه در جریان بود، بی اطلاع بود. تصور او این بود که به راستی توسط آمریکائیان مورد تأیید است، در حالیکه نمی دانست که آمریکائیا زرنگتر از آنند که بر روی مهره های سوخته سرمایه گذاری کنند!

در اینجا لازم است به نکته ای اشاره کنم؛ دستگاه طراحی استراتژیک کاخ سفید آنقدر ساده عمل نمی کرد که تنها بر اساس یک طرح وارد عمل شود! بلکه طبیعتاً دو - سه طرح، بطور موازی، پیش برده می شد، تا عملاً، در صورت شکست یک طرح، طرح دیگر متضمن پیروزی باشد.

طرح دیگری که مشخصاً، توسط ژنرال هایزر، به پیش برده می شد؛ آماده سازی ارتش برای شرائطی بود که قادر به انجام کودتائی خشن و همراه با سرکوب خونین باشد. آمریکائیا می دانستند که ارتشی

متکی بر فرماندهی واحد، همچون ارتش شاه، با از دست دادن ستون اصلی، بسرعت فرو خواهد پاشید، بر این اساس، لازم بود ژنرالی با تجربه و کاردان و آگاه بر مسائل ایران، همچون هایزر، در غیاب شاه، هدایت نیروهای ارتش را به عهده داشته باشد. شاه پیش از رفتن، شخصا این تفویض فرماندهی را صورت داد. نکته جالبی که در اینجا بد نیست به آن اشاره کنم این است که خود سولیوان و هایزر نیز از اینکه، از کاخ سفید دستورات متفاوتی دریافت می کنند، متعجب بودند. آنها فکر می کردند که کاخ سفید سرگردان است، در حالیکه واقعیت، غیر از این بود. صحنه گردانانی همچون، هنری کیسینجر و الکساندر هیگ، بخوبی می دانستند چه می کنند و بر خواسته های خود آگاه بودند و البته مأمورانی همچون سولیوان و هایزر لازم نبود چیزی بیش از آنچه بواقع باید بدانند، بدانند.

\*

و اما با رفتن شاه و قدرت گرفتن بختیار، اوضاع متشنج تر از گذشته شد. مردم، به گونه ای، حکومت شاهنشاهی را سرنگون شده می پنداشتند، به همین دلیل بی مهابا دست به تظاهرات می زدند. بسیاری از شهرستانها و بخش های کوچک، که سابق بر این، کمتر سر و صدائی از آنها بر می خاست، اینک به جمع شهرهای بزرگتر، در عصیان علیه دولت وقت، می پیوستند.

ساواکیها بر فعالیت خود افزوده بودند و در راستای طرح هایزر، با سازماندهی دار و دسته های لمپن و لات و پات و چماق بدستان، بخصوص در مناطق روستائی، جاده ها و بین راهها، برای مردم مزاحمت ایجاد می کردند.

به فرار سربازان و کادرهای ارتشی از دایره خدمت و حوزه پادگانها بسرعت افزوده می شد. بسیاری از فرماندهان ارتش، در عمل، کنترل چندان بر نیروهای خود نداشتند. عملا تنها در حوزه نیروهای

ویژه، گارد شاهنشاهی، گارد شهربانی، رده های بالای ژاندارمری، ساواکیها و خبرچین ها و سران ارتش، هنوز وفاداری به نظام حاکم دیده می شد.

مطبوعات، بسیار علنی تر و با جسارت بیشتر، به درج اخبار مبادرت می کردند. تشکیلات نوید، وابسته به حزب توده، با نیروی کم و سازماندهی قوی، کار تبلیغ و انتشار جزوات و کتب و اعلامیه و روزنامه را در سطح بسیار وسیع، بخصوص در شهرهای بزرگ همچون تهران، به پیش می برد.

نیروهای وابسته به گروههای سیاسی همچون سازمان مجاهدین و چریکهای فدائی که دیر زمانی نبود که از زندان آزاد شده بودند، به ارتباط گیری، سازماندهی مجدد و فعالیت گسترده در بین دانش آموزان، دانشجویان و روشنفکران و کارمندان و کارگران می پرداختند. چریکهای فدائی که در مقایسه با مجاهدین، نیروهای متشکل بیشتری در بیرون از زندان داشتند، پس از آزادی رفقاییشان از زندان، به سرعت توانسته بودند شبکه تشکیلاتی خود را تا اقصی نقاط پرت کشور گسترش دهند. آنها به دلیل سابقه درخشان خود در مبارزه و درگیری خونین و سراسر پر از حماسه فاصله سالهای هزار و سیصد و چهل و نه ( عملیات سیاهکل ) تا زمان انقلاب، توانسته بودند از محبوبیت خوبی در بین نیروهای اجتماعی ای که برشمردم، برخوردار باشند، این محبوبیت تا محدوده نیروهای نظامی همچون سربازان و همافران گسترش یافته بود. آنها در کنار مبارزه مسلحانه با ساواک و نیروهای امنیتی، از تأثیر گذاری عمیق نویسندگان و شاعران مردمی و بزرگی همچون صمد بهرنگی، علی اشرف درویشیان، حمید مؤمنی، خسرو گلسرخی، بهروز دهقانی، غلامحسین ساعدی و علیرضا نابدل نیز توانسته بودند سود ببرند و بر روی نسل جوان حاضر در صحنه تأثیرات عمیقی بگذارند. در واقع اکثریت دانش آموزانی که موتور محرکه جنبش دانش آموزی علیه شاه و حکومتش بودند، تحت تأثیر آثار و نوشته های کسانی که بر شمردم، بودند. اگر بر این افراد، نام کسانی همچون سیاوش کسرانی، به آدین، حیدر مهرگان، جوانشیر و ... بسیاری دیگر، که سالهای سال بود با کار عمیق و گسترده، جنبش روشنفکری

را نیرو و جهت داده بودند و از سنتهای قدرتمند حزب توده در عرصه نظری سود می جستند را، اضافه کنیم، آنگاه متوجه می شویم که چرا جنبش چپ توانسته بود با همه محدودیتها و سرکوبها، در آستانه انقلاب، جایگاه ویژه ای در بین اقشار مترقی و پیشرو جامعه داشته باشد.

سازمان مجاهدین خلق نیز که تا آبان پنجاه و هفت، عملاً دارای تشکیلات در خارج از زندان نبود و می شود گفت در سطح جامعه نمود و فعالیتی نداشت و تنها فعالیت آن را می توان تجمع کوچک دانشجویی در دانشگاه تهران دانست، با آزادی تعدادی از کادرهای آن همچون مسعود رجوی، و با برقراری ارتباط با هواداران دانشجوی خود، سریعاً به سازماندهی پرداخته و مشغول عضوگیری از اقشار روشنفکر - مذهبی و یا بچه بقالها و بازاریهائی که تفکر سنتی پدران خود را قبول نداشتند و تحت تأثیر افکار شریعتی بودند، پرداخت. آنها نیز، همچون روحانیت که از سنتهای مذهبی جامعه سود می جست، توانستند از فضای مذهبی جنبش خرده بورژوائی سود جسته، نیروهای جوان و پر انرژی این اقشار را جذب خود کنند. آنچه بعدها این سازمان سعی می کرد به عنوان فعالیت انقلابی در سالهای پنجاه و چهار تا پنجاه و هفت به نام خود به ثبت برساند، در واقع عملیات نظامی بخش مارکسیستی این جریان بود که بعدها به نام سازمان پیکار شهرت یافت. جالب است بدانیم که اکنون، آنچه را سالها دستمایه برای انقلابیگری خود قرار داده بودند، نفی کرده و مربوط به خود نمی دانند، چرا که می خواهند به آمریکا ثابت کنند که تروریست نیستند! بگذریم...

در اینزمان، خمینی و هوادارانش نیز بیکار نبودند. روحانیت در سطح وسیع، از طریق مساجد، تکایا و هیأت‌های عزاداری، به روضه خوانی پیرامون شخصیت و مبارزات خمینی، تبلیغ بر روی مقولاتی همچون حکومت علوی، حکومت عدل علی!، جمهوری اسلامی و نظام سراسر انباشته از قسط و عدل و داد و آزادی!! می پرداخت. آنها، بخصوص در فاصله سه - چهار ماه آخر حکومت پهلوی که شیرازه امور از هم گسسته شده بود، با توجه به اینکه خطر کمتری ایشان را تهدید می کرد، به وراجی

پیرامون آنچه گفته شد می پرداختند. تا پیش از این، هرگز در هیچ صحنه رودر روی علنی با نیروهای نظامی - انتظامی و امنیتی، نشانی از روحانیت و بازاریها نبود. اگر هم چند روحانی ( انگشت شمار ) در طی یکسال و نیم جنبش انقلابی بهمن، جان خود را از دست دادند، بیشتر باید آن را به حساب اتفاق و حادثه گذاشت، تا درگیری مبارزاتی.

هر آنچه پیرامون مبارزات روحانیت در ایام انقلاب شنیده ای، قصه و افسانه و دروغهای شاخدار ساخته و پرداخته شده در پس از انقلاب است. به عنوان نمونه، در بین صدها و هزاران تجمع اعتراضی که اکثر آنها به درگیریهای خونین بین مردم و پلیس و ارتش شاه منجر شد، دو - سه تظاهرات وجود دارد، از جمله تظاهرات روزهای تاسوعا و عاشورا در تهران و شهرستانها که بگونه ای مسالمت آمیز و بدون درگیری انجام شد. در این دو - سه مورد، تعدادی آخوند و تعدادی بچه بازاری که پلاکاردهائی با شعارهائی همچون استقلال - آزادی - حکومت اسلامی با خود حمل می کردند، در تظاهرات شرکت داشته و بعضا در یکی - دو جا به سخنرانی پرداختند. اکنون هر سال در سالگرد انقلاب، مرتب این صحنه ها از تلویزیون پخش می شود تا در ذهن نسل پس از انقلاب چنین جا بیافتد که آری انقلاب، انقلابی اسلامی بود، با خواست حکومت اسلامی و همانگونه که می بینید رهبری آنهم با روحانیت بود !!! جالب است که بدانی از بین هزاراران کشته و نزدیک به صد هزار زخمی زمان انقلاب بهمن، سهم روحانیت و بازار به بیست نفر نمی رسد! می بینی؟ چه انقلاب اسلامی کم تلفاتی؟!

خب اردوان جان، چون می خواهم به مقطع ورود خمینی در دوازدهم بهمن تا بیست و دوم بهمن بپردازم، این است که کمی راجع به شرایط عمومی کشور در آستانه ورود خمینی صحبت می کنم.

در اینزمان، ساختار اداری کشور تقریبا از هم پاشیده بود. بیشتر مراکز اداری کشور و وزارتخانه های مختلف، یا در اعتصاب به سر می بردند، یا اگر بظاهر فعال بودند، در عمل کاری انجام نمی شد. به عنوان نمونه، گمرکات کشور عملا فعال نبود، بگونه ای که هایزر و قره باغی به این نتیجه رسیده

بودند که وظائف کارکنان گمرک را ارتش به عهده بگیرد. اگر در نظر آوریم که در زمان شاه بخش اعظم غذای مردم ایران توسط واردات تأمین می شد و مردم ایران به لطف اصلاحات آمریکائی شاه، پیاز خود را هم وارد می کردند! آنوقت می توانی حدس بزنی که معطل ماندن کشتی ها و کامیونها در مرزها چه معنی ای می توانست داشته باشد؟ بله جانم!، در بخش مهمتری، شاید بتوان گفت مهمترین بخش اقتصاد چسمال شده ایران، یعنی نفت نیز، اوضاع به همین منوال بود.

تقریباً تمامی صنعت نفت ایران، بغیر از یکی از پالایشگاهها که تا حدی وظیفه تأمین سوخت مردم را به عهده داشت، در اعتصاب به سر می برد. لازم به ذکر است که با توجه به اینکه اقتصاد ایران، اقتصادی صد در صد نفتی بود، طبیعتاً با قطع صدور نفت می توان درک کرد که شرائط مالی کشور چگونه بوده است، تمامی اندوخته های ملی مردم نیز که توسط شاه، خاندان سلطنت، هزار فامیل و عملاً استعمار قبلاً به غارت برده شده بود و تتمه آن نیز در همان ماههای پایانی به آمریکا انتقال یافت. به عنوان نمونه فقط شخص شاه، یک قلم حساب سی و سه میلیارد دلاری در بانکهای خارج داشت که البته حتما شنیده ای که این جدا از صدها میلیون دلار ثروت منقول و غیر منقول بود که در طی حکومت سی و هفت ساله به غارت برده بود و در گوشه و کنار دنیا به صورت ویلا و کاخ و هتل و... پس انداز کرده بود. خنده دار نیست؟! چه؟ اینکه اکنون می شنوی وارث این دزد بزرگ، یعنی پسرش، امروز علم آزادیخواهی برداشته و برای ملت ایران اشک تمساح می ریزد؟

بله، داشتم می گفتم؛... اعتصاب صنعت نفت، از جمله حرکات جنبش انقلابی مردم ایران بود که سخت ترین ضربات را بر پیکر پوسیده نظام شاهنشاهی - آمریکائی زد. این اعتصاب عظیم و به واقع شکوهمند، توسط کارگران زبده و قدیمی صنعت نفت، که عمدتاً یا خود توده ای بودند و یا فرزندان کارگران توده ای بازمانده از جنبش ملی شدن نفت در پیش از کودتای بیست و هشتم مرداد هزار و سیصد و سی و دو آمریکا علیه مصدق بودند، سازماندهی شده بود. شاید خمینی و سردمداران دولت

موقت تعیین شده توسط او نیز، درست به همین دلیل بود که اولین اقداماتشان در پس از انقلاب، تصفیه وسیع صنایع نفت، نه از بقایای رژیم سلطنت، بلکه از همین کارگران و رهبران جنبش کارگری بود. در طی مدت زمانی تقریباً دو - سه ساله، اکثر ایشان، یا اخراج شده، یا بازخرد شدند، یا گرفتار و زندانی و بعضاً بعدها اعدام شدند و یا مجبور به ترک کشور و زندگی در تبعید گشتند.

علاوه بر بخش‌هایی که بر شمردم، وزارت فرهنگ و، همچنین آموزش و پرورش نیز، تقریباً در تعطیلی کامل به سر می برد. دانشگاهها عرصه تجمعات اعتراضی، بست نشینی و تحصن و سخنرانی بود و مدارس هم در عمل تعطیل بود، ولی دانش آموزان به جهت راه انداختن تظاهرات و درگیری با نیروهای امنیتی، معمولاً صحن مدارس را مکان تجمع خود قرار می دادند و سپس از آنجا به حرکت درمی آمدند. در این وضعیت، دولت، کنترل خود را بر ساختار اداری - اجتماعی از دست داده بود و جامعه در التهاب فوق العاده ای به سر می برد.

در آستانه دوازدهم بهمن و ورود خمینی به ایران، تقریباً می شد دید که چه افرادی قرار است ساختار نظام آینده را شکل دهند. سه گروه عمده در اطراف خمینی جمع شده بودند و در این ایام، که عمیقاً بوی سقوط نظام شاهنشاهی به مشام می رسید، هر کدام تلاش داشتند با بیشتر نزدیک کردن خود به خمینی، سهم بیشتری را از قدرت، در آینده نصیب خود کنند؛

گروه اول، روحانیت سنتی بود، که طبیعتاً روابط گسترده و حسنه ای از قبل و از طریق رابطه حوزه علمیه قم، با حوزه علمیه نجف، که خمینی نزدیک به پانزده سال در آن مستقر بود، داشت، اکثر این افراد، در شورای انقلاب تعیین شده توسط خمینی عضویت داشتند. کسانی همچون مطهری، هاشمی نژاد، منتظری، مفتاح، خامنه ای، رفسنجانی، بهشتی، طالقانی، عراقی - عسگر اولادی، زواره ای، لاجوردی، و امثالهم که در حال حاضر اسامی شان دقیقاً در خاطر نیست.

گروه دوم، طیف ملی - مذهبی ها و همچنین طرفداران نهضت آزادی بودند، کسانی همچون بازرگان،



بنی صدر، سحابی، سنجابی، نزیه، صباغیان، فروهر، و بیشتر آنانی که بعدها ترکیب دولت موقت را بوجود آوردند.

گروه سوم، همه آنانی بودند که مستقیم و غیر مستقیم، با سرویسهای جاسوسی غرب رابطه داشتند و در چهارچوب محافل اسلامی و گروههای اسلامی دانشجویی در غرب به فعالیت مشغول بودند، کسانی همچون طباطبائی، قطب زاده، یزدی، ولایتی، نوربخش و ... بسیاری از تحصیل کرده های دانشگاههای آمریکائی، فرانسوی و انگلیسی، که بعدها، پستهای کلیدی در وزارتخانه ها را به خود اختصاص دادند. اغلب اینها، جز قطب زاده که رسماً به مأموریت خود از جانب سازمان سیا اعتراف کرد ( در اینزمان نگارنده به عنوان زندانی سیاسی در زندان به سر می برد و شاهد اعترافات آقای قطب زاده بود! ) و طباطبائی و امیر انتظام که خیلی زود لو رفتند، بقیه تا امروز همچنان مشغول بکارند.

البته در کنار این گروه، باید از جمع وسیعی از وابستگان به دستگاه امنیتی شاه نیز یاد کرد که پشت پرده با خمینی به توافق رسیده، پس از انقلاب، هدایت امنیتی رژیم جدید را به عهده گرفتند. در این میان نقش ارتشبد فردوست، صمیمی ترین دوست شاه، را هرگز نباید فراموش کرد. کسی که نقشی تعیین کننده در هماهنگی دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی با سرویس های امنیتی غرب و در سرکوب گروههای سیاسی چپ و کمونیست در سالهای اولیه پس از انقلاب داشت.

،

پیرامون بازگشت خمینی و برگشتن یا برنگشتن و به تعویق انداختن و نیانداختن سفر، تا دلت بخواهد رادیو بی بی سی و آمریکا، همراه با بازاریان و کسبه، تبلیغات و شایعه پراکندند و هیجان عجیب و کاذبی را در سطح جامعه راه انداختند. مردم هم همچون توده عظیم کنجاوی که می خواستند بدانند این غول بی شاخ و دم عجیب و غریب چه کسی ست و چه شکلی است و آیا از جنس آدمیان است یا

خیر؟! همه، ریخته بودند توی خیابان.

جالب است برایت بگویم بر خلاف آنچه که آنزمان شایع بود، دولت بختیار و ارگانهای امنیتی - پلیسی آن، در تمهیدات مربوط به حفاظت از خمینی، از بدو ورود تا مستقر شدن، همکاری صد در صد را با نمایندگان خمینی، همچون بازرگان، به عمل آورده بودند، اما در عمل، چنین شایعه کرده بودند که ممکن است ارتشیان یا ساواکی ها اقدامی به عمل آورند. اینچنین بود که با پخش این شایعات داغ، هواداران مجاهدین و فدائیان نیز گروههایی را برای حفاظت از خمینی سازمان داده بودند!

خلاصه خمینی آمد و سخنرانی کرد و مستقر شد، اما در عمل هیچ اتفاقی نیفتاد. یعنی اینکه دولت جناب بختیار و نظام شاهنشاهی همچنان، با همه تزلزل، برقرار بود. تنها کاری که خمینی در این فاصله، یعنی از دوازده بهمن تا بیست و دو بهمن، کرد، این بود که مردم را به جهت حمایت از دولت موقت بازرگان، که خود تعیین و منصوب کرده بود، به راه پیمائی در روز نوزدهم بهمن، دعوت کرد!!

با این دعوت، عملاً طرح پشت پرده انتقال مسالمت آمیز قدرت، به اجرا در می آمد. طرحی که جزئیات آن، توسط بازرگان، فردوست، قره باغی، سولیوان، بررسی، و بر سر آن، توافق به عمل آمده بود. هائیزر در اینجا نقش پاسبان را بازی می کرد، که اگر بازیگران دست از پا خطا کردند، طرح دوم، یعنی کودتا، را به اجرا در آورد، البته وی بطور کامل در جریان طرح اول نبود. جالب است برایت بگویم حتی فرماندهان جدید ارتش، همچون مدنی، نیز در توافق دو جانبه بازرگان - فردوست، تعیین شده بودند.

و اما درست در همینجا بود که واقعه ای بزرگ در حال شکل گرفتن بود. این واقعه چیزی نبود جز روز نوزدهم بهمن، سالگرد حمله به پاسگاه سیاهکل و روز اعلام رسمی تأسیس سازمان چریکهای فدائی خلق ایران!

تلاقی برگزاری مراسم سالگرد تأسیس سازمان فدائی، با برگزاری راهپیمائی به حمایت از بازرگان، حادثه ای مبارک برای مردم ایران شد. چرا که راهپیمائی فدائیان را، تا روز شنبه 21 بهمن، به تعویق

انداخت.

جریان از اینقرار بود که چریکها اعلام کرده بودند، نوزدهم بهمن ( پنج شنبه ) در صحن چمن دانشگاه تهران تجمع کرده، و پس از برگزاری مراسم و سخنرانی و سرود و یاد آوری خاطره شهدای سازمان، از محوطه دانشگاه خارج شده و به راهپیمایی خواهند پرداخت، اما وقتی خبر راهپیمایی مردم در حمایت از بازرگان پخش شد، مسئولین سازمان تصمیم گرفتند میتینگ را برگزار، ولی راهپیمایی را به تعویق بیاندازند و علت آنرا هم در مراسم اینچنین اعلام کردند که: (( برای جلوگیری از تشتت در میان مردم و صفوف راهپیمایان، در روز مذکور، از برگزاری راهپیمایی مستقل، خودداری کرده، و با دو روز تأخیر، آنرا در روز شنبه، بیست و یکم، به انجام رسانند )).

این تصمیم، دقیقا عمل شد. روز نوزدهم بهمن، جمعیتی در حدود پنجاه هزار نفر از مردم تهران در خیابان شاهرضای آنزمان ( انقلاب فعلی ) به حمایت از دولت موقت بازرگان به راهپیمایی پرداختند و همزمان، جمعیتی در حدود صد هزار نفر در دانشگاه تهران و خیابانهای اطراف، مراسم یادبود حادثه سیاهکل را با شور و هیجان عجیبی به جا آوردند.

خودبخود، بخاطر همزمانی دو مراسم یاد شده، از شرکت کنندگان در مراسم سیاهکل، کسی در راه پیمایی حمایت از بازرگان شرکت نکرد. بواقع کسی تمایل درونی برای اعلام چنین حمایتی را هم نداشت، چرا که چریکها، از اساس، با چنین روشی برای شکل دهی به حکومت جدید موافق نبودند، ولی برای جلوگیری از انشقاق در صفوف متحد ضد دیکتاتوری، از اعلام نظر صریح و رسمی خودداری می کردند.

نکته ای که در اینجا جالب است ذکر کنم، این است که، در این روز بوضوح می شد ترکیب جمعیتی حامیان خمینی و دولت تعیین شده توسط وی را، با حامیان جریانهای چپ مقایسه کرد.

شرکت کنندگان در راهپیمایی حمایت از مهدی بازرگان؛ بازاریان، کسبه، روحانیون، اقشار سنتی و

مذهبی و چهره های روستائی ساکن در اطراف تهران و جمعیت‌های تازه تأسیس مذهبی پیرامون مساجد و تکایا بودند، در حالیکه شرکت کنندگان در میتینگ فدائیان؛ نویسندگان، روشنفکران، شعرا، دانشجویان، دانش آموزان، کارمندان و بخش‌های پیشه ور کارگری و سندیکائی تهران بودند. ترکیب حامیان فدائیان از لحاظ سنی نیز، بسیار جوانتر از جمعیت راهپیمایان حامی خمینی و دولت موقت بود.

چه در دست دهم، اجتماع یادبود سیاهکل با ایراد سخنرانی و پخش سرودهای هیجان انگیز سازمان و منفرد زاده ( از موسیقیدانان برجسته آن زمان ) با شکوهی باور نکردنی، و در میان شعارهایی همچون: (( اتحاد، اتحاد، اتحاد، ما با هم متحد می شویم، تا برکنیم ریشه استبداد، درود، درود، درود بر فدائی ))، (( تنها ره رهایی، جنگ مسلحانه ))، (( ایران را سراسر سیاهکل می کنیم ))، (( برادری، برابری، حکومت کارگری )) و... برگزار شد، و در بیرون دانشگاه، صدای راهپیمایان به گوش می رسید که می گفتند: (( بازرگان، بازرگان، حمایت می کنیم )).

آنروز میتینگ فدائیان خلق، با اعلام اینکه روز شنبه، بیست و یکم بهمن، در دانشگاه تهران و روبروی آن تجمع کرده و سپس در خیابان شاهرضا ( انقلاب ) به طرف میدان فوزیه ( امام حسین ) راهپیمائی خواهیم کرد، بدون حادثه ای خاص به پایان رسید، و این در حالی بود که، هم نیروهای امنیتی شاه ( با نشستن در هلیکوپتر و چرخ خوردن در آسمان دانشگاه ) و هم جوانان پرشور هوادار چریکها در صحن دانشگاه می دانستند که ساعات سرنوشت سازی در پیش است.

جمعه شب، بیستم بهمن ماه، همافران هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق، در فرح آباد ژاله، با تدارک حرکت اعتراضی خود در محوطه پادگان برای صبح بیست و یکم بهمن، حرکتی آگاهانه را برای چکاندن تیر خلاص به شقیقه نظام شاهنشاهی فراهم آوردند.

صبح بیست و یک بهمن، راهپیمائی چریکها با حمایت گسترده مردم و جوانان از دانشگاه تهران آغاز شد. در سراسر خیابان شاهرضا ( انقلاب ) تا چهار راه پهلوی سابق و خیابانهای اطراف، هزاران جوان

پر شور فریاد می کشیدند: (( ایران را - سراسر - سیاهکل می کنیم ))، (( تنها ره رهایی - جنگ مسلحانه )) . همزمان، همافران هوادار سازمان با نیروهای گارد، در فرح آباد درگیر شده، از چریکها و راهپیمایان درخواست کمک کردند.

خبر درخواست کمک از فدائیان، از بلندگوی مینی بوسی که شعارها را سازمان می داد، پخش شده، از فدائیان و مردم درخواست شد به کمک همافران بشتابند. هواداران شروع کردند با افشانه های رنگی شعارهایی با این مضامین: (( به یاری همافران بشتابید ))، (( چریکهای فدائی به یاری همافران شتافتند ))، (( برای گرفتن اسلحه به میدان فوزیه بیایید )) و... بر در و دیوارهای خیابان انقلاب ( شاهرضا ) و خیابانهای اطراف نوشتن. همزمان، فدائیان سازمان دهنده تظاهرات، از درون مینی بوس، از حضار درخواست کردند که اگر به خدمت سربازی رفته اند، برای گرفتن اسلحه و سازمان یافتن، به میدان فوزیه و پادگان فرح آباد بشتابند.

جمعیت به یکباره در گروههای پنجاه - شصت نفره، در حال شعار دادن، پراکنده شدند. از دور صدای گلوله به گوش می رسید. ساعتی نگذشته بود که، اسلحه خانه پادگان، به تسخیر چریکها و همافران در آمد. سلاحها در بین مردم تقسیم شده، جوانان و چریکها در گروههای چهار - پنج نفره، رهبری مردم را برای حمله به مراکز قدرت به دست گرفتند. گروههایی از ایشان، نیز در سطح شهر پراکنده شده، طرز ساختن کوکتل مولوتف و ایجاد سنگر و راهبندان در سطح خیابانهای شهر را به مردم آموزش دادند.

همه چیز با سرعتی باور نکردنی به پیش می رفت. خمینی که احساس می کرد قافله را باخته است، آخوندهای ریز و درشت را، به خیابانها فرستاده، آنها بر پشت وانت بارها و روی سقف مینی بوسها، با بلندگوهای دستی، مردم را به آرامش فرا می خواندند! آنها به مردم می گفتند: (( مردم نروید! به برادران ارتشی حمله نکنید! آقا! هنوز اعلام جهاد نداده است!! ))، اما جالب این بود که هر کجا که

ایشان وارد عمل می شدند، مردم آنها را پانین کشیده، به عنوان ساواکی! زیر مشت و لگد می گرفتند! علت اتخاذ چنین موضعی از جانب خمینی و روحانیت و بازرگان، روشن بود. آنها احساس می کردند همه چیز دارد از کنترل آنها خارج می شود و همه طرح و برنامه های آنان در هم می ریزد. آنها احساس می کردند با عمق یافتن جنبش انقلابی، مردم آنها را پشت سر خواهند گذاشت و این نقطه مقابل همه طرحهای خمینی و همچنین آمریکائیا و انگلیسی ها بود.

تا بعد از ظهر بیست و یکم بهمن، تقریباً تمامی شهر تهران به حرکت در آمده بود. در حالیکه تیمساران شاه و آمریکائیا به رهبری کسانی چون فردوست، همراه با بازرگان و یزدی و یک - دوجین از نمایندگان خمینی به چه کنیم - چه کنیم؟ افتاده بودند، چریکهای فدائی، مجاهدین خلق، چریکهای منشعب از سازمان چریکها که اکنون به عنوان بازوی مسلح حزب توده عمل می کردند و همچنین تشکیلات نوید و بسیاری از مردم عادی که اکنون دیگر به انواع سلاحهای غنیمت گرفته شده مجهز شده بودند، یکی پس از دیگری، مراکز قدرت را تسخیر می کردند.

مردم، عملاً، رهبری مذهبی را پشت سر گذاشته، به یکسره کردن کار رژیم مشغول بودند. در اینروز، یعنی بیست و یکم بهمن، تا شب، تقریباً اکثر کلانتریها، نیمی از پادگانها، بسیاری از مراکز ساواک و مراکز دولتی ... به تسخیر نیروهای انقلابی در آمد.

در طی شب، مردم با نیروهای پراکنده ساواک و گاردیها، در سطح شهر، به نبرد مشغول بودند. تهران در شب بیست و دوم بهمن، تا صبح بیدار بود. صبحهنگام، تمامی شهر به صحنه نبرد تبدیل شده بود. پادگان های باقیمانده همچون عشرت آباد، باغشاه و جی، تا غروب سقوط کردند. رادیو و تلویزیون و زندانها و مراکز اصلی ساواک ( همچون ساواک سلطنت آباد و خیابان بهار ) توسط چریکهای فدائی و مردم مسلح سقوط کرد. ساواکیها، علیرغم مقاومت سختی که از خود نشان دادند و تا آخرین گلوله خود، مردم را هدف قرار دادند ( در جاهائی همچون ساختمان رادیو و زندان کمیته مشترک )، تن به

تسلیم دادند. قاسم سیادتی، از رهبران اصلی سازمان چریکهای فدائی، به هنگام حمله به ساختمان رادیو به شهادت رسید. تنی چند از تیمسارهای شاه همچون ارتشبد نصیری، رحیمی، و... برخی از رهبران سیاسی، به اسارت چریکها و مردم در آمدند...

خمینی، در حالیکه دیگر نشانی از نظام شاهنشاهی نبود، دولت بختیار را تهدید به اعلام جهاد، در صورت عدم کناره گیری کرد! این حرکت خمینی، در آن ساعات، به لطفه بیشتر شبیه بود، تا رهبری رهبر واقعی یک انقلاب، و حتی هواداران خمینی را نیز، به بهت و حیرت فروبرده بود.

جنبش می رفت که تعمیق یابد و رهبری ساخته و پرداخته شده آن، پشت سر گذاشته شود، که فرصت طلبان و نفوذیهای امپریالیسم، که در دور و بر خمینی فت و فراوان بودند، به سرعت آقا را از وضعیت مطلع ساختند، تا خود را جمع و جور کند، و نمایندگانی! را برای بدست گرفتن مراکز قدرت، که اکنون در دست نیروهای چپ و مردم بود، بفرستد!!

اولین اعلامیه هائی که از رادیو و تلویزیون پخش شد، مربوط به سازمان چریکهای فدائی خلق و دیگر نیروهای سیاسی چپ بود، که خبر سرنگونی رژیم را اعلام کرده، دستور العملهایی برای برخورد با شرایط موجود صادر می کرد، و نیز، اولین سرودهای پخش شده، همچون سرود (( بهاران خجسته باد )) نیز مربوط به همین گروه و گروههای مشابه بود.

گروههای سیاسی، اقدام به ایجاد ستاد عملیاتی، در دانشکده های مختلف، همچون دانشکده فنی کردند، تا آخرین مقاومتهای نیروهای امنیتی رژیم سابق را، در هم شکنند. همزمان، نمایندگان خمینی به مراکزی مانند رادیو - تلویزیون مراجعه، و با معرفی خود، به عنوان نماینده آقا! این مراکز را به کنترل خود در آوردند!!

ممکن است در اینجا، این سوال برایت پیش بیاید که؛ چگونه چریکها و دیگر نیروهای سیاسی، به راحتی، این مراکز را به نمایندگان خمینی تحویل دادند، و یا اسرای خود ( کارگزاران رژیم شاه ) را به

خمینی سپردند، تا بعدها، یا آنها را فراری داده (مانند بختیار و ژنرال هایزر)، و یا آنها را استخدام کند (مانند ارتشبد فردوست)؟

سوال حساس و بسیار بجائی است؛ می دانی! اغلب کسانی که به تحلیل مسائل انقلاب می نشینند، دچار یک اشتباه اساسی می شوند، و آن خطا این است که، با نگاه امروز، و تجارب مربوط به دوران حکومت اسلامی، وقایع آن دوران را می بینند، یا اینکه عمدا نمی خواهند بسیاری چیزها را ببینند، چون با اعتراف به بعضی حقایق، نقش خود ایشان زیر سوال می رود.

داستان از اینقرار است که؛ اغلب نیروهای سیاسی در آنزمان، به دلایلی که بیشتر بر شمرده ام، مانند ضربات سنگینی که از طرف نیروهای امنیتی رژیم شاه در طی چند دهه بر آنها وارد شده بود، و همانطور که قبلا گفته ام؛ همین جریانات چپ بودند که در معرض ضربات اصلی و سخت پلیس قرار داشتند، نتوانسته بودند ارتباط عمیق و گسترده ای با توده هائی که به لحاظ نظری، آنها را نمایندگی می کردند (یعنی طبقات کارگر و کشاورز)، برقرار کنند، و به لحاظ کمی، در برابر نیروهائی که رهبری مذهبی خمینی را پذیرفته بودند (یعنی همان اقشاری که قبلا به آنها اشاره کرده ام)، در ضعف قرار داشتند.

از طرف دیگر، به همان دلیل، یعنی سرکوب شدید، نتوانسته بودند توده ها را در تشکلات صنفی - سندیکائی و یا انجمنی متشکل کنند، در حالیکه در نقطه مقابل، روحانیت با تکیه به عامل ایمان مذهبی که اکثریت توده های روستائی و عوام و بیسواد شهری را در بر می گرفت، و همچنین شبکه وسیع مساجد، تکیه ها، امامزاده ها، و... قادر بودند بسرعت، دست به تحرک در هر زمینه ای بزنند.

عامل خارجی، نیز آنان (روحانیت) را یاری می کرد. چنین وضعیتی، هم نیروهای چپ را دچار عدم اعتماد به نفس، در بدست گرفتن قدرت، می کرد، چون ابزار آن را در اختیار نداشتند، و هم توان آنان را در بهره برداری از شرائط پیش آمده جدید، بشدت کاهش می داد. و از سوی دیگر، این نیروها،



مستقیم و غیر مستقیم، پذیرفته بودند، که تا مرحله سرنگونی دیکتاتوری شاه، برای دستیابی قطعی به هدف، از مخالفت با رهبری خمینی چشم‌پوشند، تا همانطور که گفتم، جنبش دچار انشقاق و چند دستگی نشود. خمینی، دقیقاً با تکیه به همین ضعف، و از طرفی، مصلحت‌اندیشی گروه‌های سیاسی، استراتژی خود را که چنگ انداختن به قدرت سیاسی بود، تنظیم کرده بود. او در حالیکه از آزادی مارکسیست‌ها در نظام مورد نظر خود صحبت می‌کرد، و همه را به وحدت دعوت می‌کرد، هنگامیکه شورای انقلاب و دولت موقت را تشکیل داد، حتی به صورت تشریفاتی، یک نفر را هم از بین نیروهای اصلی سیاسی، که عمدتاً نیروهای چپ بودند، به عضویت این تشکلات رهبری سیاسی فرا نخواند.

بله جانم! اینچنین بود که وقتی نمایندگان خمینی، که عمدتاً هیچ نقشی در پیروزی انقلاب نداشتند، در مراکز سیاسی به تصرف درآمده، حضور می‌یافتند، بی‌هیچ مقاومتی، این مراکز عمده اعمال قدرت سیاسی را در اختیار می‌گرفتند، و طبیعتاً از این اهرم‌ها، همچون رادیو - تلویزیون، علیه انقلابیون حقیقی، بلافاصله، استفاده کرده، و به تهییج توده‌های ناآگاه از مسائل سیاسی، در جهت اهداف خود می‌پرداختند. از جمله این اهداف، همین مساله وارونه کردن اهداف انقلاب، و برچسب (( انقلاب اسلامی ))، چسباندن به انقلابی عظیم و دموکراتیک بود، که اساساً محصول تلاش کمونیست‌ها در طی شش دهه ( تا آنزمان ) بود، و اهدافی بجز آزادی سیاسی، استقلال کشور از سلطه بیگانگان و ایجاد عدالت اجتماعی برای اکثریت محروم جامعه ایران، نداشت.

خب، اردوان جان! فکر می‌کنم این نامه بقدر کافی طولانی شد. چیز دیگری، فعلاً به نظرم نمی‌رسد که بگویم، این نامه را سعی می‌کنم به شکلی به دستت برسانم. امیدوارم مثمر ثمر باشد! اگر چیزی را از قلم انداخته‌ام، یا سوالی برایت پیش آمد، می‌توانی در نامه‌ات مطرح و یا یاد آوری کنی. ضمناً از وضعیت دانشگاه، و همینطور جامعه هم، اگر توانستی بنویس. از طرف من به همه دوستان دیده و ندیده، سلام گرم برسان. سلام مخصوص به مادر محترم فراموش نشود. راستی! می‌بخشی جواب نامه

ات خیلی دیر شد، همانطور که می بینی، طولانی شد. نامه را می گویم!!

بدرود

به امید دیدار

فرزاد 20 خرداد 1382

\*\*\*

(( 17 ))

با درود به آقا فرزند خودمان!

امیدوارم روبراه و سر حال و قبراق باشی. منم بد نیستم. راستش را بخواهی، سر حال تر از گذشته ام. در اینمدت، یکبار رفتم نیشابور و برگشتم. هوا حسابی گرم شده بود. دیگر قهوه خانه حال نمی داد. با بر و بچه ها می رفتیم خیام، یا باغرود، یا کوهپایه های بینالود. البته تنگ غروب که کمی هوا خنک تر می شد. شنیده ام اروپا هم خیلی گرم شده. بچه ها می گویند اینهم از برکات سوراخ اُزن است. آره؟ درسته؟ ما آخر نفهمیدیم این آمریکاییها چرا اینقدر علاقه دارند همه کره زمین را به گلخانه تبدیل کنند؟ یکی از بچه ها می گفت: (( البته پُر از کاکتوس! )).

راستی فرزند، نیشابور هم داره یک تکونهای می خوره. منظورم شکل و قیافه شهر است. یک ذره از اون حالت عهد عتیق بیرون اومده، تازگیها جلسات و جشنواره های مختلف و نمایشگاههایی هم گذاشته

میشه. بازار روشنفکر بازی گرم شده. البته خودمانیم، یکجور پوشش برای دختر بازی هم هست. تازگیها هر کی نذر و نیازی داره، دیگه نمیره پیش آقارضا کفترباز، بدون خرج اتوبوس، همین بغل، توی فرهنگسرای سیمرغ به حاجتش میرسه!

نمیدانی چه بخور بخوریه!! آقا، هر بار که جلسه ای چیزی هست، سیصد - چهارصد تا لاشخور - پاشخور، با شکمهای قلمبه و پشم و پبله های پر از شپش و عطر! میریزند اینجا، و نمیدونی چه لغت و لیسوی به راه می افتد. سینی چلوکباب و شیشلیک است که میره و میاد. جای خالی!! البته تازگیها قیافه های فکل - کراواتی ریش و سبیل شش تیغه از خارج برگشته هم زیاد شده. دولت برای سرمایه گذاری دعوتشون می کنه. میگه: (( نباید به این آدمهای با ارزش!، سرمایه دار، گفت، سرمایه دار لغتی با بار منفی است، اینها (( سرمایه گذار )) هستند و سرمایه گذاری در اسلام کار خیر و با ثواب است)). ما که بخیل نیستیم! حالا که قرار بر چاپیدنه و از همه جای دنیا دارند دعوت می کنند که بیایند این ملت رو بچاپند، خب! چه اشکال داره، اینها حداقل باباهاشون شناسنامه ایرانی دارند!! چه بگم والله...

آقا! نفست درست. عجب نامه مفصل و جون داری بود. همش نگران بودم که نکنه قسمتهای بعدی به دستم نرسه، اما خوشبختانه همش رسید. از شما چه پنهون، با بر و بچه های دانشکده تصمیم گرفتیم تکثیرش کنیم و بین دانشجویها پخشش کنیم. میدونی! من فکر می کنم این حرفها بتونه چشم و گوش خیلی ها رو باز کنه، مخصوصا الان که بازار کلاهبرداری حسابی داغه و هر ننه قمری یک ایستگاه رادیو - تلویزیونی زده و شعر و ور بخورد ملت میده.

راستی! اینترنتم راه افتاده، یک نشانی رایانامه ( ایمیل ) برات می فرستم، دیگه هر دو تا راحت می شیم.

آقا میخواستم اولاً بخاطر زحمتی که کشیده بودی تشکر کنم، دوماً، راستش یکی - دو تا سوال برایم پیش آمد، که اگر بتونی جواب بدی، ممنون می شم. یکی اینکه، اینهایی که ازشون به عنوان جاسوس

(( سیا )) نام برده بودی، واقعا جاسوس (( سیا )) بوده اند و یا هستند؟ در ثانی چه جوری بود که مردم، روزهای آخر، از حرکت گروههای چپ در سرنگونی رژیم شاه پشتیبانی کردند، ولی قبل و بعدش، اکثریت آنها دنبال خمینی راه افتادند؟ این بنظرم یک جور تناقضه! البته شاید من بد فهمیدم. نمی دونم.

در مورد دانشگاه هم، و تظاهرات اخیر، خبرها را حتما در اینترنت خوانده ای، اینستکه تکرارشان نمی کنم، فقط همینقدر می تونم بگم آتیش کمی تندتر بود. مردم هم بیشتر قاطی قضیه شده اند، ولی به دلیل همون اشکال اصلی و بزرگ، که هر دومون می دونیم، یعنی نداشتن سازماندهی و رهبری، باز هم به همونجا ختم شد، که دفعات قبل ختم شده بود. یک مقدار بگیر و ببند و بزن - بکش، و بعد هم باز اوضاع مثل قبل!

راستی! یک چیز دیگه هم یادم اومد. این گروهها که موقع انقلاب اینقدر هماهنگ عمل می کردند، چی شد که بعد از انقلاب نتوانستند یک جبهه واحد و یا متحد و یکپارچه درست کنند؟  
خب آقا! دیگه سرت رو درد نمیارم. مادر و بچه ها و رفقای نیشابور، همه سلام می رسانند. بعد از هجده تیر میرم نیشابور. جواب نامه را به همانجا بفرست، اگر هم خواستی می تونی به آدرس پرویز، رایانامه بفرستی. میگفت آدرسشو داری، آره؟

آقا، امیدوارم سالم و تندرست بمانی و بزودی زود بتونیم همدیگه رو ببینیم. به دوستان سلام برسان.

ارادتمند: اردوان

دهم تیرماه 1382 - تهران

\*\*\*

(( 18 ))

سلام اردوان عزیز

از اینکه سر حال تر از گذشته هستی، خوشحالم، همچنین از اینکه نامه ام مورد توجه ات قرار گرفته. منم خوبم و طبق معمول، مشغول کارم. یک مدتی خسته بودم و فقط گاهگاهی شعر می نوشتم. علت خاصی نداشت، خستگی را می گویم، فکر می کنم بیشتر معلول نوعی دلتنگی ست که هر کس به نوعی در غربت دچارش می شود، مخصوصا آنهایی که اعتقاداتی خاص نیز دارند...

خوب زبانت راه افتاده پدر سوخته! معلوم است صبح تا شب مشغول چخ چخ کردن با بچه های تهرونی. حسابی لهجه ات تغییر کرده. اگر تقلید نباشد، خوب است! رویهمرفته بد ننوشته بودی، فقط چیزی در نامه ات بود که کمی ناراحتم کرد؛ خب، مرد حسابی! وقتی نفس عمل چاپیدن را، ما، نفی می کنیم، چه تفاوتی دارد که چاپنده خارجی باشد یا ایرانی، سفید باشد یا سیاه، مسلمان باشد یا مسیحی یا جهود و هر کوفت و زهر مار دیگر؟

تو فکر می کنی غارتگر و سرمایه دار ایرانی، منصف تر از آمریکائی، انگلیسی، آلمانی، ایتالیائی یا سوئدی ست؟ اتفاقاً من فکر می کنم سرمایه دار ایرانی، دزدی است که با چراغ می آید و چون این فرهنگ و این مردم را خوب می شناسد، بسیار دقیق تر و ظالمانه تر خون آنها را به شیشه می کند. به هر حال، سگ زرد برادر شغال است، همه سر تا پا یک گُنه هستند، چه با شناسنامه ایرانی، چه با هویت بیگانه.

و اما در رابطه با سوال اولت که راجع به عضو (( سیا )) بودن برخی از اطرافیان خمینی و اعضای دولت موقت بود، باید بگویم که دوست خوبم؛ هیچ جاسوس و جانوری، کارت شناسائی ارائه نمی دهد ( حتی اگر از او محترمانه درخواست کنی؟ ) و یا در روزنامه آگهی نمی دهد که بنده در حال انجام فلان ماموریت هستم! ای بسا اینجور جانوران، سالها پس از مرگشان شناسائی می شوند، مگر همین آقای (( جورج اورول ))، نویسنده انگلیسی نبود که سالها پس از مرگش، در همین یکی - دو سال پیش، افشا شد که از دوران دانشجویی اش به استخدام سرویس امنیتی بریتانیا در آمده بوده، و به شناسائی و لو دادن کمونیستها در دانشگاه مشغول بوده، سپس هم به عنوان یک نویسنده، کتابهای قلعه حیوانات و 1984 را نوشت و بهترین تبلیغات ضد کمونیستی را در جهت منافع امپریالیسم، در سطح جهان به راه انداخت؟ کلی شهرت یافت و ثروت اندوخت و آخر هم، دستگاه سیاسی غرب، وی را به عنوان یک ادیب برجسته در پاچه ادبیات معاصر جهان چپاند؟

حقیقت اینست که دوست من! اینگونه آدمها را نه از روی ادعایشان، بلکه از روی اعمالشان باید شناسائی کرد. همین آقای قطب زاده، سه - چهار ماه پس از انقلاب، وقتی جریان درگیریها در ترکمن صحرا پیش آمد، آمد در تلویزیون و با کمال وقاحت گفت: (( چریکهای فدائی در ترکمن صحرا، شکم یک زن حامله را دریده اند، نوزاد وی را از شکمش در آورده اند و سر نوزاد را با چاقو بریده اند!!! )) جالب است برایت بگویم در مورد وقایع یوگسلاوی، در اینور دنیا، در شمال اروپا، از زبان

یک بوسنیائی، دقیقا همین داستان را در مورد مسائل خودشان، من دوباره شنیدم. این قضیه نشان دهنده آن است که هر دو حادثه از منبع واحدی تغذیه و هدایت می شوند، چرا که شیوه لجن مال کردن و حتی موضوع آن، دقیقا یکسان است.

حالا بگذریم از اینکه قطب زاده پیش از مرگش وقتی اعتراف کرد که اینکاره بوده است، البته اضافه کرد که؛ بنده با اذن ( اجازه ) شخص آقا ( خمینی ) هر کاری و هر موضعی را گرفته ام! که این موضوع، خود نیز، قابل توجه محققان در امور (( فراماسونری )) است. بعید نیست که این جناب بزرگ عماله داران هم، مانند مربی و پیر و مرشد اعظم شان، جناب سید جمال افغانی، صاحب کرسی مخصوص ماسونی بوده اند! چون واقعیت این است که، علیه همه عالم و آدم موضع گرفت، جز دولت فخریه بریتانیای کبیر!!!

در مورد پیروی مردم از خمینی هم، اگر یادت باشد، طیف اقشار و گروهها و طبقاتی که بدنبال او بودند را برایت توضیح دادم، که چه کسانی بودند. این افراد، تحرک خاصی در آن سه روز سرنوشت ساز ( نوزده تا بیست و یکم بهمن ) نداشتند، بلکه این دانشجویان، روشنفکران، افراد طبقه متوسط و زحمتکشان شهری بودند که همه کارها را به انجام رساندند.

کار حامیان خمینی این بود که؛ پس از سقوط نظام شاهنشاهی، به صحنه آمدند تا دمار این گروهها را در آورند! و موقعیت خود را تثبیت کنند. خیلی از حامیان خمینی در روستاها و شهرهای کوچک، تا روزها پس از بیست و دوم بهمن، تازه به راه افتاده بودند و علیه شاه شعار می دادند!! هنوز نمی دانستند که دیگر شاهی وجود ندارد. نمونه اش همین شهر نیشابور جنابعالی، که اولین تظاهرات ضد رژیم شاه و به نفع خمینی را، در پس از انقلاب برگزار کرد و البته موجبات خنده سبزواریها را هم فراهم آورد!!!

و اما چرا گروههای سیاسی در انقلاب، هماهنگ عمل کردند، و پس از آن، نه؟ واقعیت دوست من!



واقعیت!! واقعیت جنبش بهمن و فشار توده ها آنگونه بود که، هر نیروی را که می خواست خود را با آن هماهنگ نکند، از دایره تحولات به بیرون پرت می کرد. روند طولانی مدت دوام رژیم ستم شاهی، زخم کهنه ای بود که به تن تک تک همه مردم ایران، مانند یک دمل چرکین نشسته بود، نیاز چندانی به توضیح نداشت. سی و هفت سال حکومت فردی شاه، چنان ستم عریانی را به نمایش گذاشته بود که سرنگونی اش، اولویت اولویتها بود، و همه، در این موضوع مهم، وحدت نظر داشتند ( البته منظورم گروههای سیاسی است ). خب! انتظاری غیر از اینهم نبود که وحدت عمل هم داشته باشند. اما پس از انقلاب، چون آن واقعیت، جای خود را به واقعیاتی دیگر داد، که چنان ضرورتی را ایجاد نمی کرد، طبیعتاً هر جریان، بدنبال اهداف و سیاستهای خویش رفت.

از آنجا که کارگزاران امپریالیسم در حکومت جدید هم، بر این موضوع واقف بودند، از این تشنگی طبیعی، که پس از هر انقلابی پیش می آمد، کمال استفاده را کردند، و تا توانستند، با سمپاشی و ایجاد جو بدبینی بین گروههای سیاسی، مانع اتحاد نظری و یا عملی در بین ایشان شدند. توجه کن که آنها، رسانه ها و قدرت سیاسی را نیز در اختیار داشتند، و از یاری دستگاه سرکوب و امنیتی بازمانده از شاه نیز برخوردار بودند، که نسبت به گروههای سیاسی، شناخت کافی داشت.

آنها ( دار و دسته خمینی و همکاران ساواکی شان! ) کار خود را بلافاصله، یعنی در فردای بیست و دوم بهمن، برنامه ریزی شده و آگاهانه، شروع کردند، یعنی بر خلاف تصور همه؛ نه از سال 1360 به بعد! یعنی درست از لحظه ای که قطب زاده به عنوان نماینده خمینی پای خود را به ساختمان تلویزیون گذاشت. از طرفی، اکثر جریانات سیاسی، زمان لازم داشتند تا در آزادی، به سبک - سنگین کردن همدیگر بنشینند، اما این زمان و فرصت، هرگز به آنها داده نشد، حتی تا امروز!

من، بالخصوص، هیچ گناهی را، متوجه هیچیک از گروههای سیاسی ایران نمی دانم! همه آنها قربانی شرائطی شدند که بر آنها تحمیل شد. جمهوری اسلامی، استفرغ رژیم شاهنشاهی و سلطه طولانی مدت

سرمایه داری غرب بر ایران است. بیا دوست من، بیا به جای سرکوفت زدن به مظلوم، کینه خود را نسبت به ظالم تیزتر کنیم!

خب اردوان جان، باز هم طبق معمول، زیادی حرف زدم، اگر ناگفته ای مانده است، خجالت نکش! مطرح کن.

چند روزی قرار است به مسافرت بروم، شاید! وقتی برگشتم، امیدوارم نامه ات را ببینم. در ادامه، شاید برایت رایانامه فرستادم. به همه سلام برسان، ضمناً به پرویز بگو، اگر توانست، چند تا از عکس های قدیمی را برایم بفرستد. راستی اگر در رابطه با هجده تیر، چیز خاصی بود که در اخبار نیامده است، برایم بنویس.

به امید دیدار

فرزاد

22 تیر ماه 1382

\*\*\*

**(( 19 ))**

**تو رفتی و...**

**جاده را، اثر، ز تو ماند!  
و سروها، ترا بیاد می آورند  
و گلهای وحشی کنار راه...**

**\*\*\***

**تو دوست من!**

**هزار خاطره ات را،  
باد - باز می گوید**

تو رفتی و...

خورشید را - طلوع، ز تو ماند!

\*\*\*

تو رفتی و...

نامه هایت را،

مخاطب هاست - که زاده خواهند شد

و راه و سرود ترا - نقش خواهند زد،

به بوم زندگی!

\*\*\*

با درود - رفیق عزیز!

یکهفته ای ست که نامه را دریافت کرده ام، ولی فرصت دست نداد که پاسخش را بنویسم. اکنون در اتوبوس تهران - نیشابور نشسته ام و در حول و حوش سبزوار و مزینان هستم و خودبخود بیاد حرفهایت در مورد شریعتی می افتم. می دونی! وقتی به این یبابانهای خشک و بی آب و علف نگاه می کنم، با خودم می گویم خب! این سراب، چه محصولی می توانست داشته باشد، جز شریعتی؟! بگذریم...  
( به قول خودت! ).

حقیقت اینستکه نامه هایت بر روی من تأثیر زیادی داشته است. احساس می کنم تیغۀ جراحی خوبی به دستم داده ای، تا بهتر بتوانم این پیکرۀ نابهنجار را کالبد شکافی کنم. امیدوارم این نامه نگاریها ادامه یابد و حادثه ای - چیزی، آنرا متوقف نکند...

حالا دیگه از کنایه ها و تندخوئی هایت ناراحت نمی شوم. می دانم که پشت این انفجار احساسات، چه زخمهای عمیقی نهفته است. آره درست میگی، نباید به همدیگه سرکوفت بزنیم. ملتی که همیشه تحقیر شده است، نیاز به تشویق و تأیید و امید دارد! می بینی فرزند جان! منم بلدم حرفهای ادبی بزنم!! زیاد فکر نکن چه جوری؟ از خودت یاد گرفته ام!

الان دارم از پنجره بیرون را نگاه می کنم. طرفهای غروب است. با اینکه خورشید، پائین کشیده، اما همچنان هوا گرم است. فکر می کنم یواش یواش، ماشین برای شام نگاهدارد. شاگرد راننده دارد آب می آورد. دستم تکان می خوره، خوب نمی تونم بنویسم. تمام کاغذ خط - خطی شده. خط کج و معوجم، کج و معوج تر شده. درست مثل این جاده. انگار کسانی که این جاده را کشیده اند، مست بوده اند! عجب بابا، اصلا باورم نمیشه، اِ اِ، یعنی این بابا واقعا امنیتی بوده؟ عجب دنیاییه! البته راست میگی، از میزان بغض و کینه اش نسبت به سوسیالیسم و کمونیستها، باید حدس می زدم.

آره، آره! باهات موافقم، باید اعمال این جماعت را ملاک قرار داد. اما در مورد خمینی، من فکر می کنم این بابا در واقع هیچی نبود. یک خل عقب مانده بود. همین و بس! اگر زیرکی ای هم داشت، جز اینکه حماقتش را تیزتر کند، کارانی دیگری نداشت. درست مثل یک جنایتکار که ممکن است خیلی هم باهوش باشد، و از این هوش زیادی، در جهت بهتر جنایت کردن ( طبیعتا ) استفاده کند.

خوب شد یادم اومد؛ نالوطی! حالا دیگه با نیشابور ما شوخی می کنی؟ مثل اینکه همین ماها بودیم که پدر مغولها را در آوردیم ها!

از شوخی که بگذریم با نظرت راجع به استفراغ بودن جمهوری اسلامی، صد در صد موافقم. واقعا این

نظام را به هیچ چیز دیگه نمیشه تشبیه کرد. تو هم زیاد ناراحت نباش، این ملت ممکنه ساده باشند، اما احمق نیستند! ما همانطور که کار اعلیحضرت را ساختیم، کار حکومت اسلامی را هم خواهیم ساخت. بعد هم؛ ما می مونیم و، آمریکا و، یک چاقوی دسته سفید زنجونی! یادت میاد که؟ فیلم (( گوزنها )) را می گویم...

آقا ماشین نگهداشت برای شام. من همینجا تموم می کنم. فردا! اول وقت، که خورشید گرد تلاشو پاشید روی شکوفه های بینالود! می شینم کنار پنجره، یک شعر جدید برات می نویسم. چه میشه کرد؟ طلوع دوباره خیم!!!...

زنده باشی ما زیر سایه ت بمونیم

چاکر همه آدمهای چیز فهم!

اردوان - دهم مرداد 1382

در راه نیشابور!

\*\*\*

